

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: کفر الارض

مؤلف: محمدرضا عارفی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۸۰۷۹



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب:

۲۰۹۴۴

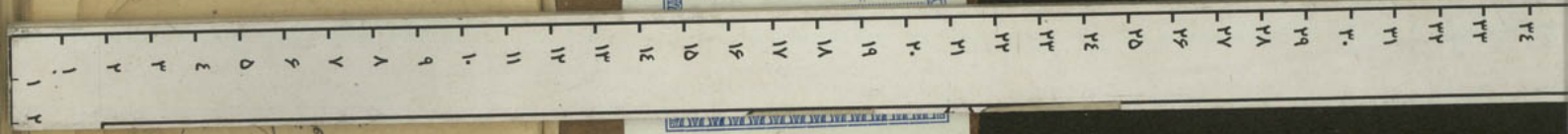


کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۴۴  
شماره قفسه: ۱۸۰۷۹

۱۸۰۷۶  
۲۰۶۲۰۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتاب: *فوائد البصائر*  
 مؤلف: *مکاتیب علی رضا ساری*  
 مترجم:  
 شماره قفسه: ۱۸۰۷۶



*در کتابخانه*

۱۳ اردن  
 اسرار کبری حرمین  
 حاکم علی رضا

۲۰۰۰  
 کوهستان آذربایجان  
 دوستان



*کتابخانه مجلس شورای اسلامی*

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله  
**اما بعد** چنانچه عرض مینماید بنده در سیاه موسی علیه السلام  
 سارحی غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين که چون بعضی  
 از بخاریم که این ذره پیمقدار در دخلت ایشان استفاره میشود  
 از این بیفناعت خواهشی نمودند که او را چشم را مخصوص مفید  
 از کتب خود جمع نمایم و تجربات متقدمین و متأخرین و معاصرت  
 که در علاج علل عین نوشتند ذکر نمایم و چون اطاعت ایشان  
 واجب و نمره غیر جایز بود لهذا شروع بنوشتن این کلمات و خوفه  
 نموده امینا ز اصداء چنان است که بعد از ملاحظه نمودن این  
 مهملات عفو فرمایند خطای که واقع شده است در آن از سهو و نسیان  
 زیرا که سهو و نسیان از لوازم انسان است و یاری میطلبم در اتمام آن

رساله

رساله که مستی بنور لایبسا است از خداوند مختار امر بطریق صلیب است  
 طبقه صلیب پرده ایست غلیظ که احاطه نموده است سطح باطن او شیب  
 و سطح ظاهر او تماس نموده سطح ظاهر عظام عین را و منشاء این  
 طبقه از اطراف غشای صلب دماغی است که محال تخف است  
 و مسی بهما میخس است و منفعت وی اینست که نگاه میدارد  
 چشم را از آفت استخوان و نیز چون ریاحی است از اندرون  
 چشم تا که طبقه ملتحمه چشم را از بیرون نگاه میدارد و همچنین  
 طبقه صلیب از اندرون محافظت مینماید و در گستره میشود  
 تا چشم قوی و محکم باشد و مزاج وی سرد و خشک است  
 بعلت این که نسبت وی از غشای صلب دماغی است و طبع  
 وی سرد و خشک است و بعضی اطباء این پرده را داخل در طبقه  
 چشم دیده اند و داخل در اغشید دانسته اند امراضی که عارض میشود  
 این طبقه را یا خاص یا سرد یا مشترک است و آنکه مشترک است  
 یا با طبقات دیگر اشتراک دارد یا با اغشید دماغیست اما امراض  
 این طبقه را خاص یا مشترک یا سرد است اول و دوم و سوم  
**سیم** استرخاء اما ورم که عارض میشود طبقه صلیب را سبب

رساله

او یا خون است یا صفراء یا بلغم یا سوداء اگر سبب خون باشد  
 علامت آن چو ظاهر است یعنی حرکت نمودن حدقه به بیرون  
 بعلت عظم مقلد و انضغاط مقلد بوی ظرح و وجع شداید  
 در عمق چشم و تمدد دست و خارش احساس میکند که چشم  
 بنفشه غلیظ که چه موضع از چشم خارش میکند این علامت  
 بجهت این است که مکان این طبقه در عمق چشم است و بعد از آنکه  
 سوء مزاج و عوی هر سائید متصل میشود از این ماده دموی و  
 اجزای غلیظه متفقد و این اجزای بطنی تحلل است و از نشان طبیعت  
 این است که این اجزای فاسد را دفع نماید و دفع نمودن طبیعت این  
 باعث تمدد و خارش میشود علاج اول باید فصد قیال نمود و بعد  
 نالین طبیعت باید که در کجتهای خفیفه و ملین و مطبوخهای خفیفه  
 اما صفرا حقد لیند کل بنفشه کل نیلوفر کل خطمی ۳ عناب ۲ دانه  
 سپستان ۲ دانه جو مقشر کوبیده ۷ منقال شکر سرخ ۱۰ از نجیبین  
 ۱۰ روغن بادام ۳ اما صفت مطبوخ خفیفه عناب ۲ سپستان  
 ۲ اجاص ۲ نیلوفر ۲ خطمی ۲ تخم کشنیز ۱ از نجیبین بوی شانند  
 و عسل نمایند اما حقیق و مطبوخات قویه را الجاجان نداشتند

سبب

بسبب آنکه لخلط را بتواند و غلیان می آورد و بیاضت صحت  
 اجزای میشود و چشم هم چون ضعیف است و مستعد قبول  
 است شاید موجب از ویاد و دم شود و بعد از فصد و تقیه  
 دماغ ریدن و انقطاع موائی از انضباب باید استعمال شیان این  
 نمود که حل شده باشند در آب کشنیز و آب عنب الخلب بعلت  
 اینکه شیان بیض را جمع و مغزی و مسکن اوجاع و مبرور است  
 بخصوص با آب کشنیز که برید و روغ ماده بیشتر میباشد اما فایده  
 آب عنب الخلب آنست که محلل ادرام حاره و مقوی بصر است  
 اما اگر ماده در انضباب و نزول رطوبات چشم باشد پس جابن  
 نیست امثال مغزیات و روانع اما صفرا شیان بیض فضا سنج  
 کثیرا از هر یک دو منقال سفیداب قلع مقسول شش منقال تریا  
 سه شقارم کوبیده از پارچه حریری بیرون نموده با سفید  
 تخم روغ سرشته شیان بسازند و استعمال نمایند و اگر سبب  
 طبقه صلیبه صفر باشد علامت آن ایضا همچو طالم است با احتیاط  
 و التهاب بجهت کثرت حرارت ماده علاج آن استقرای باید نمود  
 بدن را بمطبوخ خفیف مذکور چند شب و بجهت بریدن رطوبت

جو مقشر و لعاب بهمانه را جو شایسته چشمت چکاند که از جلد چرات  
است که قدری چشمتیچ نیم کو به نموده باشد ری از از روت در ظرف مضای  
ریختند و یکی را با اب نموده این ظرف را در میان اب بفارده طبع بلبلخ  
بدهند تا خوب لعاب شود بعد در زور نمایند باو چشمت را تا چشمتیچ  
با تخم صید از برای چشمت نافع است اما از روت بواسطه اندک نافع است  
جمیع او را چشمت را و قطع میکند رطوبات سائله چشمت را و نیز صمد  
نماید چشمت را بشیم رمان و برك کاسی و دروغ کل سرخ بجهت تبرید  
و تنقید و اگر **سبب** ورم بلغم باشد علامت همان نیز چسوط و الم فلیلی است  
و نقل مغز و استرخاء اجقان است بسبب غلبه ماده بلغمی و رطوبت  
فضلی **ایارچ** آن اوله باید استغراغ نمود بدن و نیز از فضل رطوبت  
بعد از نفع ماده بجهت های متوسطه و بعد چشمتیچ حده بعد چشمتیچ  
مثل **حب ایارچ** فیقر **صفت** منبج ماده بلغمی که نفع ماده بجهت های  
متوسطه و بعد چشمتیچ **ایارچ** و بعد چشمتیچ و بعد و اخلاط غلیظه  
ترقیق نماید و مستعد دفع کند کل کار زبان اسپستان ۳  
اصل سوس ۲ پر ساوشان ۲ اسطوخودوس ۲ کل بنفشه  
خبازی جو شایسته و زنجبین و زازبان از هر یک در مقدار شیره

کنند

کشتیک بنوشند **صفت** حقدن متوسطه عینا لقلب بنفشه کل کار و زازبان  
کل سرخ سنبله مکی کل خطی کل با این اصل سوس از هر یک در مقدار  
پت نان اسپستان ده مثقال سپوس کندم دو پیاله اب چشمتیچ  
و بر ذک سفید از هر یک هفت مثقال فلوس دوازده مثقال شکر  
سرخ کزنکین علفی ترنجبین از هر یک ده مثقال فلت و کلکته از هر یک  
دو مثقال روغن بادام سه مثقال و حقدن ماده سهله همین دو را  
بعلاوه هر دو مثقال شیخ حنظل ۲ قنطاریون ۲ بوره ارغی حب  
غلظت و رقت ماده **صفت** ایارچ فیقر اصعکی ۵ مثقال دارچینی  
اسارون سنبل الطیب حب بلسان عود بلسان زعفران سلخه از هر یک  
دو مثقال و در بعضی نسخاتی زعفران ندارد صبر زرد مسای و آینه  
کو پیک از هر یک پودن نمایند اما وجه مناسبت با ایارچ بعلت اینکه  
هر سه عمل معالج را در راحت یونانی ایارچ میگویند و فیقر اصعکی  
و چون جزء غالب این دو صبر است لهذا ایارچ فیقر امینا صند  
**صفت** حب ایارچ کدنا نافع است علل راس و معدله و اخلاط فضولی  
میکند ایارچ فیقر اصعکی ۲ قند چسب ۲ هیلد زرد ۲ بلغم هندی  
مشوی معقل از رقیق و اگر اسهال بلغم بیشتر مطلوب باشد بجزوه

بدل میکند چشم خطل و با آب زان یا نه یا غسل نماید و  
شربت دو مثقال است تا در وقت حال نیم استعمال میتوان کرد و بعد  
تفحص در خط نماید بدین مصطلکی و مثل زاب زفا و بعد  
تغذیه نماید بوییدن و میکی و شویب مشوی و زعفران کوبیده  
تا آنکه جلبت رطوبات نمایند و اگر سبب آن مواد سوداوی باشد  
علامت آن این است در عین چشم که با این طبقه منجزل بشود  
بجای بواسطه آنکه منفتح میشوند و بجای بواسطه آنکه منفتح  
میشوند اعصاب منتهی چشم کشید میشوند یعنی چشم  
بعضی چشم رعای می شود یعنی از انبساط نام علاج است که  
تغذیل و اج نماید با شیباء و غیر مخصوص علاج و چشم با دید  
شد برسد ماغ شبر و خورند این روغن بنفشه با دام نمایند  
و حکم برسد چشم را که حرکت نکند که باعث شجرت کرد و شجرت  
و باعث جفاف شود و از چاه او را طپس و ریاست که عارض  
میشود او را با شکر غشای مجلل داخلی که مایه است  
سبب تسلی که با دیدن **علاج** آن ای است که در عین چشم  
وجود است بجهت کثرت آن که میل بسوی خارج میکند و

مسازد

میسازد چشم بسوی خارج بدون حرکتی که در چشم ظاهر باشد  
یعنی آنکه عارض میشود این علت در صلاح پضم و خوده و علاج  
علاج پضم و خوده است با تقویت چشم **علاج** از علل طبقه صلیب التواء  
و آن میل نمودن طبقه صلیب است یکی از جوانب و سبب علت  
از بارهای هموم است که چشم رسیده است و تخفیف نموده است  
رطوبت زجاج را که فاصله میانه رطوبت جلدی و طبقه شکر است  
و حامل است رطوبت جلدی را و بعد از آنکه کثرت رطوبت زجاج  
شد لا بد است که متکی شود جلدی به شکر و شکر که  
و منتهی بصلیب و صلیب که فضا فی بعد از او نیست مگر عظیم پس  
حادث میشود در صلیب التواء و یا سببش است که شد شد  
عارض چشم خاک است و منقطع نموده است چشم طبقات را و  
رطوبات تکبیر و یکدیگر نموده اند تا تمامی بصلیب شده اند  
و باعث التواء کرد بدین **علاج** التواء است که در آن میکند علی  
حالی که در کویا چشم را ملتوی میکند یکی از جوانب یا ای مثل  
مقدد در انجانب **علاج** است که تربیت نمایند و اج را بتدویر  
ماکول و مشروب و نظایر و طب و حمام و قرح از زاده آن رطوبت و

عده

و قهقه استعمال کنند و سعوطات و قطورات و بنیدیکار برند و اما این  
 در قسم اول ظاهر است که بصند شده است و در قسم دوم چون رطوبت  
 سهل القبول است و در حال اول می آید لهذا رطوبت بهتر از همه است  
 تا بر است **عقده** از طبقه صلبه استرطه است که عارض شده است  
 بسبب رطوبت و علامت آنست که گویا هر دو چشم منقلب شود  
 خارج شده اند حتی صعب است که علیل بتواند که نظر بسقف نماید  
 بعلت نقل چشم و مسترخی شدن اعصاب و ضعیف شدن و بناید  
 رطوبت و اگر با وجود استرخا و ای نباشد استرخا شود و مزاج رطوبت  
 و اگر المقلی باشد سوء مزاج مادی غیر مورد خواهد بود علاج  
 اگر سوء مزاج رطوبت سازنج باشد تعدیل مزاج نماید بادویه  
 و اغذیه ناشه و تبدیل مزاج نماید و اگر سبب ماده بلغمیه  
 باشد بعد از تصفیه من کور و در دم بلغمی است فراغ بدن و مصلح  
 نماید بجموب و ایاریجات که واقع بلغمند و غیره از ماء <sup>المصلح</sup> نماید  
 و مضع کنند مصطکی و رانیج که مضع صوب است و روح که کبریکند  
 و اغذیه ناشه میل نمایند مثل قلیا و مطحانات از گوشت مرغ <sup>سند</sup>  
 و اگر المندقی باشد در مزاج غلبه دم باشد قصد قیصال نمایند

او از طبقه مشبه اما طبقه دوم از طبقات چشم پرده منبره است  
 و این پرده است که منبج شده است از اطراف عنبیه رقیق و صانع  
 باشد که مسمی بام جلیف نام دماغ است با آورده و شراب چون این  
 پرده منقل است بر سایر طبقات و رطوبات چون منبره که ملاحظه  
 بکنیم این پرده است و این طبقه هم چون لحاظه و جرح طبقات  
 رطوبات نموده از این جهت مشبه نام نهاده اند وجه مناسبت دیگر  
 که چون در مشیم عرف و آورده و شراب بسیار است لهذا تشبیه  
 اند همیشه کرده اند و خان تبارک و تعالی خلق نموده پرده منبره  
 بجهت سهو منفعت یکی آنکه طبقه شبکی را که محاط است غذاه  
 نماید دوم آنکه از اناته اند و رفی محافظت نماید سایر طبقات  
 رطوبت را تا سیم آنکه چون غذای سایر طبقات رطوبات  
 در وی نفع تام برساند و مضع شود و بنسکی دهد و او نیز  
 غذای خود را بر وارد و تصفیه دیگر نماید بعد بطریق شرح  
 بزجای دهد تا او اخذ غذای خود کند و تصفیه نماید نماید  
 تا جلدی که مقصود از ذات است غذای خود را صحیح جذب  
 نماید و مزاج این طبقه با لذات بجزارت و رطوبت مایل است

بعد از تسبیح از قیل را غلایه و اشربه و طبع است سیم در صیان نگاه  
 در سار انسان تیغ است و آن درم عظیم است در ملخج در نهایت عظم  
 که ملخج منطبق میشود بر قریب و فر میگرداند و در وی پوئناسند  
 او را و کاهی عارض میشود این درم جفر بنیهای را و کاهی مشترک  
 میشود و ملخج درم جفن و زورم و اگر چه این درم در حقیقت از او  
 ملخج و جن است اما چون سبب کلی در شب که است داخل در او  
 شب که شدی ده اند و کسانیکه خود نفس و رطوبت دانستند از او  
 طبقه ملخج و جن سیم ده اند و سبب این علت است که منصف میشود  
 در عین حال از عرف متصله بطبقه کسبه و تخم میشود خون بیضا  
 بسوی ملخج و جن و باعث تورم ملخج و جن میشود این قسم در او  
 ملخج ذکر خواهد شد **علاوه** این وضو قوی میباشد عین است در اول  
 ظهور و منصف شدن اجضان است و منقلب شدن اجفان است و  
 خارج حیوانیکه عاج است از آنکه چشم را پوئناسند و باز کنند و  
 نیست که انبساط را در وقت نماید و منشق میشود باین درم اجضان  
 بسیاری و اگر ماده درم اندک مدت داشته باشد اجضان شود  
 صغائر ظاهر میشود و این وضو پیشتر اوقات از برای الحفاله عارض میشود

و بعضی تا آنکه در وقت تورم درم از اجفان خارج شود  
 از عروق لخته با جفن و باعث تورم شود

سبب کثرت مواد رطوبت از جنس کثرت اکل و تصور هضم و ضعف  
 چشمهای ایشان میزند بخصوص در امتزاج فصلین در وقت که لظا  
 بنودان امه باشد و بسیار کم اتغاف میافند که در ویج از ماده هاش  
 صفرهای حادث شود یا دم صفر وی طارت شود بلکه اکثر اوقات  
 مواد بلخیمه سودا و ید بلخون غلبه میکنند و باعث این وضو میشود  
**علاج** اگر و غیر قابل هضم است و باعث هضم و الا حجاب و  
 بسیار نافع است و حجامت سابق نیز نافع است بعد از بلین طبیعه  
 بمطبوخ هلیله که مذکور شد نمایند در دفعات متفرقه تا اینکه  
 قوه بسیار ضعیف نشود که تجال کند بد در دوات و شیاف را  
 و محلول مثل ذرور ملکا یا ذرور صغیر و کپور و ذرور  
 و شیاف امرو اللین صفت ذرور ملکا یا کرم عرب از صاف  
 تا است که بسیار با فی عبارت از ملکا است و در قرابادین بونا  
 سطو است که بقرطارد خواب یا والهام شد و او محلول ملطف  
 و جلی و او او اوضو صعبه نافع است و انقسام در ملداسو  
 دارند روت و بی بشیر الاغ ه نشاسته مخمیشی  
 و از پارچه حریر و پیرون کوه استعمال کنند صفت ذرور صفر

علاج

علاج



بعد از تنج از قبل از غدا پیه و اشربه و طبع علت سیم در صیان نگار  
 و در سایر انسان نبع است و آن درم عظیم است در ملتج در نهایت  
 که ملتج منطبق میشود بر فریب و در دیگر فریب را در پی پونساند  
 او را و کاهی عارض میشود این درم جفر بقینهای را و کاهی مشترک  
 میشود و ملتج درم جفن و زورم و اگر چه این درم و حقیقت از او اغ  
 ملتج و جن است اما چون سبب کلی در شب که است داخل در او  
 شب که شوره اند و کسانیکه خود نفس درم و جن دانستند از او اغ  
 طبقه ملتج و جن سیم ده اند و سبب این علت است که منفی میشود  
 در غرض از عرف متصله طبقه شکر و رخیه میشود چون بسیار  
 بسوی ملتج و جن و باعث تورم ملتج و جن میشود این قسم در او  
 ملتج ذکر خواهد شد **عالمه** این فرض و مباحث عین است در اول  
 ظهور و شفیخ شدن اجضان است و منقلب شدن اجفان است و  
 خارج حتی اینکه عاجز است از آنکه چشم را بپوشاند و باز کند و ممکن  
 نیست که اشیا را در ثب نماید و منتق میشود باین درم اجضان چون  
 بسیاری و اگر ماده درم اند که مدت داشت باشند اجضان نبودت  
 صغیر ظاهر میشود و این فرض بیشتر اوقات از برای اطفال عارض میشود

و بعضی قاتل است و بعضی درم و درم از اطفال عارض میشود  
 از غرض طبعه و باعث تورم ملتج

بسیار نافع است و حجامت سابق نیز نافع است بعد تبیین طبیعه  
 بمطبوخ علی که عدل کورسند نمایند در دفعات متفرقه تا اینکه  
 قوه بسیار ضعیف نشود تا کمال کتد بد رو دات و شیاف را چه  
 و حلاله مثل در درملکا یا در درم صغیر و کپور و درم  
 و شیاف ناجر اللین صفت در درملکا یا که محرب از طام قلسا  
 تا است که بسیار بی عبارت از ملکا کتد است و در فریادین پونسا  
 مسطور است که بفرط را در خواب یا و الهام شد و او حلاله و  
 و جلی و او اغراض صعبه مانع است و اقسام درم را سو  
 دارند از روت عربی بشیر و الاغ ه نشاسته مخخ چشمی بکند  
 و از پارچه حریر و پیرون کوردا استعمال کنند صفت در درم صغیر

بسیار کثرت مواد در لطوبت از چند کثرت کل و تصور هم وضع  
 چشمهای ایشان میزند بخصوص در امتزاج فضالین در وقت که لظا  
 بودند امک باشند و بسیار کم اتفاق میافتد که در بیخ از ماده هاش  
 صغیر ای حادث شود یا دم صغیر ای طارث شود بلکه اکثر اوقات  
 مواد بلغمی و سوداوی و بلخون غالب میکنند و باعث این و مشرق  
**علاج** اگر و غیر قابل تصد است و ایب است تصد و الا حجامت در  
 بسیار نافع است و حجامت سابق نیز نافع است بعد تبیین طبیعه  
 بمطبوخ علی که عدل کورسند نمایند در دفعات متفرقه تا اینکه  
 قوه بسیار ضعیف نشود تا کمال کتد بد رو دات و شیاف را چه  
 و حلاله مثل در درملکا یا در درم صغیر و کپور و درم  
 و شیاف ناجر اللین صفت در درملکا یا که محرب از طام قلسا  
 تا است که بسیار بی عبارت از ملکا کتد است و در فریادین پونسا  
 مسطور است که بفرط را در خواب یا و الهام شد و او حلاله و  
 و جلی و او اغراض صعبه مانع است و اقسام درم را سو  
 دارند از روت عربی بشیر و الاغ ه نشاسته مخخ چشمی بکند  
 و از پارچه حریر و پیرون کوردا استعمال کنند صفت در درم صغیر

بسیار نافع است و حجامت سابق نیز نافع است بعد تبیین طبیعه  
 بمطبوخ علی که عدل کورسند نمایند در دفعات متفرقه تا اینکه  
 قوه بسیار ضعیف نشود تا کمال کتد بد رو دات و شیاف را چه  
 و حلاله مثل در درملکا یا در درم صغیر و کپور و درم  
 و شیاف ناجر اللین صفت در درملکا یا که محرب از طام قلسا  
 تا است که بسیار بی عبارت از ملکا کتد است و در فریادین پونسا  
 مسطور است که بفرط را در خواب یا و الهام شد و او حلاله و  
 و جلی و او اغراض صعبه مانع است و اقسام درم را سو  
 دارند از روت عربی بشیر و الاغ ه نشاسته مخخ چشمی بکند  
 و از پارچه حریر و پیرون کوردا استعمال کنند صفت در درم صغیر

صغیر که نافع بود جمیع اورام چشم اندر رویت و بی سیاف  
 مامینا اصغر زرد زرد را بیض بگویند و از خوی پرورد کنند و استعمال  
 نمایند صفت زرد که بر کمر در در چشم مزمن و در چشمی که  
 از دور طوبیت باشد نافع است از رویت و بی سیاف مامینا  
 و صبر زرد زعفران و تریاک و در آنک بگویند و جری برین در استعمال  
 نمایند صفت زرد را بیض دیگر که در چشم نافع است اندر رویت  
 و بی انناسه قد سفید امح عرچی گوشت و از خوی پرورد کرد  
 استعمال نمایند صفت سیاف احر الیوشا و بی مغزل و را سنج  
 لبد ۲ و در پد که با سرج از هر یک در استعمال مع عرچی و کتوان  
 هر یک منفال خون سیاوشان و زعفران از هر یک نیم خوب نرم کوفته  
 و پخته با آب شیان نموده استعمال کنند صفت زرد را بیض بگویند که بسیار  
 لطیف و محلل رمد و جفیف و طویات و جهت اواف چشم الحفال  
 بسیار نافع است از رویت و بی چشم شونیز و ناسه از هر یک  
 یکمقال سفیداب قلح نیم و زرد نمایند و استعمال کنند صفت زرد  
 اصغر دیگر که در نفع منل ضروری است و در قطع دم معده و نافع  
 در نوازل مفید است از رویت و بی اصغر زرد زعفران نیم کل سرج

دو مقال

دو مقال ایون در دوائی شیان مامینا یکمقال و در سازند و بکار  
 برند صفت و در مامیران که بجهت چشم الحفال و مواد نری و اورام  
 چشم الحفال برع الساعه است خون سیاوشان ۲ اندر رویت و بی ۴  
 مامیران چینی ۲ چشمی ۴ خوب نرم کوبید از خوی پرورد کرده  
 استعمال نمایند و اولی و النسب در محل جری و رویت است که افضلا  
 نمایند در سرد و ناول بر چکانید نشیند و چشمی چشم بعد استعمال  
 و زردیات و شیانفات نمایند و مفرد را مجموعها و این صمد بسیار نافع  
 است پوست ظاهر پسته بجهت تیرید و منع ماده از انصباب و عدل  
 بعلت تکین عدل دم و جفیف و طویات و محلل اورام و منع  
 نمودن مواد انصباب بقوت یا بضم که در و هست و خصص مکی  
 بجهت تحلیل و قبض قلبی و شیم رمان بسبب انکه نافع است از  
 از انصباب مواد را با اعضا با بک کاسی در روغن کل و تقلیل بد  
 اغذیه نمایند و انقباض بلطافات کنند علت چهارم که مشهور  
 بصداغ الحدقه و شقیقه العين است و انصافی است که ادوات  
 میکند و یغز و تحت چشم خود که کویا سوزنی فرود بکنند بوا  
 انکه طبقه شبکی از قبیل اغشیه است پس در هنگامیکه ماده

بسوی این طبقه متحد و میسازد این طبقه را از حیثیت عرض مثل تفرق  
 اتصال و عارض میشود ازین جهت حالت محسن در شکر با انست  
 که ادوات انضغاط می نماید و بسبب آنکه در این ضربان در می است و گاه  
 و قرون و قتی مثل صناع شقیقه و بهین شقیقه العین که سید  
 و سبب این علت یا ان سله است که واقع شده است در عروق  
 متصله بشکر و محسن شده است دم در اینجا و متولد شده است  
 از ان دم انخره روید که مشتاق است طبیعت بسوی دفع ان با  
 عظم شریان علاج این علت انست که استفراغ بجز ایاج نماید  
 و بر صد غین زلو بنید از ان و با سبب این علت سخت بسیار  
 کردن نفس دم است و متکون میشود غیر از ان دم انخره طده لذاعه  
 علاج ان نیز تبرید و اج است و استفراغ خون فاسد باید کرد و <sup>سبب</sup>  
 این علت که نوت فضولی است که حاصل شده است در شریان  
 یا انکرت فضول غذای عملی یا از آورده بواسطه اتصال و ارتقا  
 که آورده بشریان دارد و از نفس شریان این فضول تجا و زمیند  
 و با طرف شریان میرسد از ان فضول با دم و از اطراف شریان  
 هم طبیعت عاج است که تحلیل بدهد جهت صفاقت و <sup>خیمه</sup>

شریان

شریان و متصل میشود بواسطه شریان نفس شکر و قبل از آنکه  
 صناع هر سله حادث میشود شقیقه در سر و ضربان صد غین  
 عارض میشود و غالباً این است در حقیقت اگر از تجارات <sup>مست</sup> <sup>مست</sup> <sup>مست</sup>  
 از شریان یا انضغاط صاعه از ان باشد از استفراغ بقصد واسه  
 و بر شریان که صحرود میکند از ان بخار یا فضول بدعاغ یا چشم <sup>ک</sup>  
 صوغ یا خلف از ان و بر بقدر انست انکماز کلام شریان صحرود  
 میکند انست که جسمی بکند هر کلام شریان که حرکتی شده است  
 همان را باید بترجمه نمود و البته مبادرت بر شریان کند که کجی و انفا  
 فضول بجلده یا مجری شقیق حد و یا مجری زول اب یا مجری <sup>ب</sup>  
 یا بیکله بیضه میشود بواسطه کثرت فضول و مختلط شدن  
 فضول رطوبت بضم و بسبب انست انفا که خنثی با <sup>علت</sup>  
 مبتلا شده باشد و اهل در علاج نمود مسلم ماند باشد افاطر  
 بر مصطلح در نزد جمهور انست که اول جلد را باید  
 شکافت تا شریان ظاهر شود و بعد صافه که انست از ان  
 همچو قلابی بر شریان باید انداخت و کشید بطاهر و حکم باید است  
 در طرف شریان انجیاط را بر شیمی بعد از میان شریان که طرفین ان

در وقت  
 در وقت  
 در وقت

بستن شک باید قلع نمود و در وقت طهر دم باید گذاشت بعد از آن  
 که مشهور است بمکوی که بان داغ می نمایند عضو را از طلا ایستاد  
 مدخل را بش باقی نماند و طرف شریان داغ میکنند اگر کسی گوید  
 که داغ بجهت چه میکنند جواب میگویم بجهت اول بجهت صفا  
 شریان که مشکل است که بعد از آنکه قطع شد علقه نمود و در وقت  
 رفت دم شریان که اگر منقطع شود مشکل است که خون سد شود  
 سه دوام حرکت شریان که مانع از انقباض است اگر حکم نه بندن انقباض  
 نماید اما بی نیست و او را از پاره شدن و حادث شدن علت انور  
 سما که سیلان دم است علت اینکه او را به بشود هین شریان  
 بعد از انقباض سیلان میکند دم بسوی فضائی که در سفه میان  
 شریان و میان جلد است و آن دم راه پیرون آمدن می یابد پس طایف  
 میشود و بعضی از آنها را علاج کلی است که اول آنست که بدهد طبیب  
 که این علت از حوادث شک است و بسبب چه خطا است و معلوم  
 نماید بحسب زیادتی هر خطای که غالب است و استعمال کنند نظرات  
 موافق را مثل کل نیلوفر بنفشه و لاصی که هر کل سرخ اگر حوارت  
 غلبه داشته باشد و اگر فصول بلغم غالب باشد نظول کل با بونه و سنج

سفر

سفر نسبت نماید و تویخ نماید هر وقت موافق و بچسباند بنمای  
 اطمینان در قیاس فواید صفت لازمه فواید خون سیاوشان و غیر  
 صمغ عربی انیون کثیرا بگویند و بسر که چنین نمود با غنای نمایند  
 و بشریان بچسباند که سد آنجور و فضول نماید از خون دیگر را که  
 همین منفعت دارد و منع میکند شریان را از تضییع و مانع فضول و خطا  
 از صعود نمودن بجز صفت آن نجح کاسنی ۳ نجح کاهوم و مکی بعضی  
 مکی ۳ انیون نیم خوب بجهت آن نجح کاسنی حتی نمایند ادویه  
 بالهاب اسفرزه مرشته و بنجینه بقدر در می طلا نمودن تصدعین  
 بروی شریان بچسباندند و از اغذیه مغالطه و بنجینه اجتناب نمایند  
 و بر اقتصاد و مصلحتات نمایند و کاهی از اوقات عارض میشود این  
 شبکی را تفرق اتصالی و متفرق میشود نوری که محصور در است  
 بجهت اجزای چشم و مختلط میشود بر خوبیت و قوه با صره تمام میشود  
 و این علت را انتشار نور در اجزای همین میگویند و علاج نیست  
 از برای این قسم او را رطوبت زجاجیه **اما رطوبت**  
**زجاجیه** او را رطوبتی است صاف غلیظا الهوام ایضا مایل بجزء مثل  
 زجاج زائب یعنی شیشه اب شک و از این جهت نامیده اند و نحو

زجاجی واطلمه مؤیده است بر نصف اخر جلیدی یعنی نصف بیشتر  
 جلیدی را فرود گرفته است اما منفعت رطوبت زجاجی یکی آنست که چون  
 جلیدی در نهایت صفا و شفاف است غذا که از سبکی میرسد  
 نذارد که بد با تحلیل جلیدی شود غذاوند تبارک و تعالی زجاجی  
 اتفاق مؤیده که غذای جلیدی را از سبکی اخذ نماید و نفع و استحاله تمام  
 با و عطا کند و غذای خود را بدارد و غذای جلیدی را بدست غذا  
 درست شبیه جعدنی شود و اگر زجاجی نبود هر این غذا یکی  
 بجلیدی میرسد و مانع از دیدن میند و همه چیزها را بزرگ خون  
 سرخ میداند و منفعت عظیم دیگر آنست که رطوبت زجاجی زرد رنگ  
 است بجلیدی و صاف و روشن است و چون روح با صوره از عصب  
 جوفیه آید تا بدایح که سر عصبه منتظما بظان استود و شبکی  
 و روح با صوره بشکی در آید و شبکی بکود رطوبت زجاجی در آید  
 و رطوبت زجاجی را در خود گرفت پس روح با صوره از انجا در رطوبت  
 زجاجی منطبق شود و اگر زجاجی سرد و تر است اندکی مایل بجرارت  
 است بواسطه آن خوبی که از شبکی از خود مینماید که غذای خود  
 جلیدی کند لهذا مایل بجرارت میشود اما اینکه صاف است مایل

بنویسند که زجاجی  
 جلیدی را بدست  
 جلیدی را بدست  
 جلیدی را بدست

محرر

بجرارت بعلت اینکه غذای او در نهایت صفا است و مایل بشبکی  
 از جهت جوهر دم است که سرخ و غلیظ است بواسطه آنکه سبالی میکند  
 و متعریف نمیشود و او این رطوبت هم از او فرزند چشم است بجهت  
 دور رسیدن و از بیرون و اندرون و او این رطوبت در چشم  
 یکی نرسیدن غذا دوم جوهر بدون دم اما سبب نرسیدن غذا زجاجی  
 یا سبب خالی شدن او رده است که غذا را او در میخورد بوی زجاجی  
 بواسطه کثرت استفرغات تریه از بدن یا از دماغ یا بجهت انقطاع  
 مواد است بدون استفرغ مثل اینکه روزی بسیار گرفته است یا  
 اغذیه نمود و حادث میشود در او رده بیوست مغزی و یا سبب  
 سده است که در او رده واقع شده است و آن سده مانع از رسیدن  
 غذا بزجاجی است و علامت این وضع آنست که ویض قدرت ندارد  
 بر اینکه حرکت بدنه دهد بدست چشم را بواسطه آنکه هرگاه غلبه نمود  
 بیوست بجهت می شود عضلات و اعصاب حرکت چشم و قبول حرکت  
 نمیکند و قدرت بجهت ندارد و گو یا و رده چشم ادراک میکند  
 که نظریه و سنل درین هست زیرا که در نزد استیلا بیوست  
 و انقطاع غذا از آن بجهت میشود جلیدی به نیز و خشونت هم میرسد

X

عکوبه

بواسطه زوال این و خاوه قنار و اصطکاک میکند عکوبه نیردا و  
 صلب است و خشک پس این می شود مثل لذغ خار و سنک ریه و  
 از علامتش این است که ندرت غذا در علیل اینکه نظر نماید در انتاب  
 بسبب قلت و رقت روح که جهت غذا متفرق میشود و نوز حد در وقت  
 و تمام میشود هر دو جهت نوز در آب هم نمی آید از جهت جهت عدم  
 غذا و قلت رطوبت مگر اینکه علت از سد باشد که او برش مفرج میکند  
 تریت هست بواسطه امتناع و فک سیلان میکند از این رطوبت از  
 غیره منسد با از منسد بطریق شرح و گاهی از اوقات منفرج میشود  
 علیل چیزی شبیه جگ با احساس میکند در دهن طعم چیزهای تیره  
 که بخت میست و بسوی دهن همت این که سد مانع شده است غذای  
 چنین را و محسوس شده است نصیب چنین در دماغ و همتی شده است  
 از آن فصول دماغ و مضطرب است و دفع از ماده بسوی این منافذ  
 شی که از ظالی بودند و قاسیت با حقیقت افزون چنین است با او  
 و انبساط رطوبت و تجلب رطوبت بسوی عضوی از اعضا و علاج آن علت  
 اگر سبب سد باشد و سد از خلط بازه باشد مطبوخی از رازیان  
 پنخ از خواص این پنخ کثرت از هر یک در انتقال با شربت و بیار بدهند

علامت آن

صفحه

صفت شربت و بناد که مفتح سد است پنخ کاسی و کل سرخ از هر یک ده  
 منقال کل کا و زبان پنخ منقال ریشم کاسی و پنخ کثرت از هر یک دو منقال  
 در کتان بسته و کل نیلوفره ریوند چیزی از بر ما بجای آید و بجوشانند و یک  
 چهار دیک شکر سفید بقوام آورند و ریوند و اسر داره کرده استعمال  
 نمایند اگر سد از خلط حاره باشد و این نادره و وقوع است تاج روی  
 و اصل سوس از هر یک ۳ شاه پنخ خشک پنخ کاسی پنخ خیار پنخ خوزه  
 کر ملک از هر یک ۲ ماده منقال سبکی بر ساده استعمال نمایند و فدا کنند  
 چنین را به برون خانزی و برون خطمی و سفید پنخ و غرور و عن بنفشه  
 تقطیر کنند ایشان بیض را شیره و در و تسجط نمایند و روغن بنفشه را  
 این که و طیب چنین نماید اگر سبب علت عدم غذا باشد باید تا پدید  
 نموده اغذیه سلفقه و طبع تناول نمایند تا سبب و من رافع نماید و بد  
 شیره و خاق بسره لیل و تسجط و روغن بنفشه با دام و روغن کردن  
 نماید اما علت دوم که مخصوص با این رطوبت است جو ط چنین است  
 بد و در احساس کردن علیل بطریق حرکت چنین جهت همتی بود  
 چنین و خیال میکند علیل که در یا چنین دفع میشود از داخل بسوی خارج  
 بسبب منضغط شدن نخل در بواسطه کثرت انقباض مواد بسوی اولاد

و سبب این علت یا اناع مردنی است که وارد میسازد غذا را از جایی  
 همچنانکه در این حالت حادث میشود در نزد خنای و غضب و فریادهای شدید  
 که باعث حصر نفس میشود پس ریخته میشود غذا بیشتر از حال طبیعی  
 و بقوله میکند او این رطوبت را و من دفع میشود از موضع خود یعنی  
 خارج عملش است که از چشم آب زود میکند با غلظت و از وجه  
 بجهت مترکم شدن ماده و محس شدن ماده در چشم و تحلیل یافتن  
 لطیف او و باقی ماندن کیفیت او و سبب این علت سهین طبقات است  
 که در حوالی زجاجه هستند از کثرت غذائی که طبقات رسیده است  
 همچنانکه عارض میشود این احوال از برای زرد و زردی که حبس حوض  
 ایشان بشود بجهت حمل یا غیر حمل و در حقیقت این هم داخل در وضع  
 علاج چشم اول است که استفرغ و تهیه دعاغ نمایند بقصد و بجهت  
 وادویه سهله بحسب ماده و تکمیل کنند نمایند چشم را با دوی که  
 بسیار بسوزانند و قفر آب یا زاب از ناخ اب اگر فرشیان سمان  
 صفت شفاف سمان است که بچوشانند سمان پاک کرده خوب را و صاف  
 نمایند ابیاد را و رویتها نقد و بچوشانند تا بقوام آید بعد قدری  
 و سفیداب قلع داخل کنند و شیاف سازند و تقلیل دواغذیه نماید

عاید و طویل شود و باید و غیره نظیر این  
 سواد در زردی و در غلظت

بهار تا آنکه زاید از طراط کمتر شود و او این رطوبت طبعی به  
 از طوباب چشم رطوبت طبعی به است و آن وسیع است که در چشم است  
 چون نهایت سهولت بجا می آید که تکرات است وارد در جهود و صفا  
 لهذا طبعی به گفته اند و بعضی بده هم گفته اند و شکل این رطوبت  
 مایل است بند و بر و قدام او که منطبق میشود در او و ثبات میلش  
 بتحریر است و مؤخر او مایل بتطویل تا هضم شود که مصعب  
 و فایده کلیه چشم که در وقت و انطباق و ثبات است بواسطه این  
 رطوبت است و هیچ طبقات و رطوبات خادم طبعی هستند  
 که جلب دفع نمایند بجهت او دفع ازین از وی کنند و چون وسط  
 بهترین امکان است از برای حرز و وقایه لهذا در وسط اگر کثرت  
 و تراخ وی معتدل است اما او این رطوبت بر وضع است  
 یکی با اشترک و دیگری هفت با و اما آنکه مشترک است و چهار  
 نوع است اول بحسب وضع و دوم بحسب کیفیت سیم بحسب  
 هفتا چهارم بحسب کمیت اما وضع روشن قسم است با مایل غلظت  
 میکند یا بقوام یا بیتر یا بیسار یا بفرق یا بخت اما اگر میل بخلاف  
 کند همچنانکه در زردی و در این رطوبت بعلت نقصان زجاجه بنام

بواسطه زسیدن غذا بوی و یا میل بقدام میکنند مثل آنکه جو طایفه  
 بجهت ابتلا لمرطوبت زجاجی و هر دو قسم این علت در رطوبت زجاجی  
 مذکور شده یا اسباب و علل مانتن و ملاحق و اگر میل نماید بین بر  
 یا بنفوق و تحت مانع از دیدن نمیشود و اگر هر دو قسم در میل نمودن  
 متفق باشند و اگر مختلف باشند با این قسم که در کجتم میل بنفوق نماید  
 و دیگری بجهت یا یکی بهین و دیگری بیسار یا آنکه کجتم بحال طبعی خود  
 باقی باشد و چشم دیگری یکی از چهار جهت میل کند در این وقت یکی  
 در می بیند و همین است قول اما اینکه باعث حول میشود و دیگری در  
 می بیند علت است که نزدیکتر از چشم خارج میشود بنا بر مدعای خروج  
 انشعاجی آن نور بیشتر هم خرد می است که زوئید ماده او در جلد پدید  
 و فاعله او در مصر می باشد و آن برای فاعله خود طم و اژه هست که در  
 از برای او هست که نقطه وسط دایره باشد و خطی که از سر تا سر طم  
 کشید میشود نتیجه آن مرکز میشود و هر دو چشم میگویند و هنگامیکه  
 ناظر نظر میکند بمصوشکی نیست که در مخروط و در محور از چشم خارج  
 میشود بمصوشکی که در فترت آن که بمصود در دین است یکی از طرف  
 ابد و جمیع که بصیرت از آن واقع میشود و در سمتی از طرف و طرف مخروط  
 ابد

مخبر

همچنین اگر جمیع مایم بصیرت را بر ابد واقع میشود و در سمتی بر ابد  
 مخروط بر طرف اما اگر میل نمود یکی از دو جهت بطرف همین و یا بر حاشیه  
 میشود و بیخ حول یا بجهت که می بیند بصیرت را با آنی که حدقه میل نمود  
 اما باز یکی را یکی می بیند اما اگر یکی از دو حدقه میل نمود بنفوق  
 و دیگری میل نمود بخلاف او یا آنکه بحالت طبعی خود باقی ماند  
 می بیند یک چیز را در دو جهت و علت این که در دو سمت مخروط ملاتقات  
 نمیکند بصیرت را در آن واحد تا آنکه هر دو نزدیکند بعد عکس آن بصیرت  
 بجلد پدید بر سر آمد و چون باختلاف از مصر عکس بجلد پدید بر سر آمد  
 و او هم مختلف می شود زیرا که مددک دو چیز در آن می کنند  
 قرب و بعد نور و علل چنانچه تحمل میکند که بصیرت بجهت یک میلش  
 بنفوق است با الا تراست از چشم دیگری و اگر کلفت و خود قرار دهد  
 نمودن بصیرت را با این قسم که هر دو سهم مخروط را در یک آن بصیرت  
 هر ایند بازی تواند یکی ببیند و این قسم را حول مطلق میگویند  
 که شخصی از اولی سوال نمود که اینکد میگویند اول یکی را در می بیند  
 چگونه است اول در جواب گفت مثل اینست که من شمارا در نظر هستی  
 چهار نفر به پنجم اما اسباب علت حول این علت با فانی است با عیان

مخبر



اما ذاتی پس علی حقیقت ندارد اما اگر بالعرض باشد بیشتر وقت در اطفال  
 ۴۷ میرسد بجهت کثرت رطوبت اعصابی ایشان و سهولت قبول ایشان  
 اشکال مختلفه را و با بطلان حسی است که حادث میشود بایشان هم در  
 میشود اغشیمه ماغ ایشان و منقبض میشود بسبب دفع مودی و  
 میشود طبقه صلبه بجهت از تپش بغضای غلیظ و متهمه هم کشیده میشود  
 بواسطه ارتباطش با ام الجافیده و همچنین میشود شبکیه رطوبت انقباض  
 لجهت مجوفه و در آن هنگام میل میکند جلیده به به یکی از این ابرو  
 بواسطه زوال استقامت مجرای که در عصبه است از دماغ بسوی  
 جلیدی و یا سبب این علت سوءتدبیر و یا است در حالت شیردانی  
 و در کوهاره بطن طفل باین قسم که همیشه بر یک طرف بسته و خوا  
 و شیر دادن و در کوهاره بطن طفل باین قسم که همیشه بر یک طرف بسته  
 و خوابانیده و شیر داده و یا سبب این علت او مغزی است یا سقظه  
 است که عارض ایشان میشود و عارض میشود ایشان را خوف همیشه  
 نظیر بجانبا او مغزی میکنند و بویگر دانند چشم را با بجانبا با عارض  
 میشود و علاج این وضع است که بشفقت باز دارند طفل را نگاه کرد  
 بجلان چشمی که چشم میل نموده است هدفست کجی که اولی چشم را

ذیل

ذایل کند و صاحب منباج یکی از جزیات خود ذکر کرده و از خط فانی  
 فتح الدین نریش سرشته احصیهای مغز که مقبول سبیل هند می  
 که با اسند در سر باند هند می گذرت کو بند اعد و او بر کوهاره  
 باب بر یک تیون ترکند و خشک کنند و من مشغال غیری و مشک  
 سایشه داخل نمایند و استعمال کنند و همچنین بر بندند یا چهره  
 نوسخ شفافی بجلان جهت میل چشم اگر مایلش باقی اگر است بجلان  
 بر بندند و اگر مایلش باقی اصغراست بطرف اف بر بندند و از جلد  
 معالجات است که بر مچی از مجازی چشم سورخ نمایند و بصورت  
 بندند و در مچی چشم روی علیل بگذارند که تا بشفقت نظر درست  
 کند بچرخ و بر گرداند از اجناس که میل نموده بود و چون با عصابی  
 اطفال مستدیو باشد مستطیل میکنند و اگر مستطیل باشد  
 مستدیر میکنند و اگر طفل رضع است دایره او اغذیه بر لطیف بچرخ  
 و اگر حول بسبب صرع باشد منع از آنچه غلیظه نماید و ملطفات  
 استعمال کنند و یک قسمی دیگر از حول هست که عارض میشود در  
 میدانند مقلد چشم را یکی از جوانب و سبب این است که با بیوسه است  
 که عارض میشود بعد از ارض حاره و فرافطس بجهت زیادتی

غریبان و اعصاب  
 شدن عضله چشم  
 چشم و تیغ باعث افکار  
 مقلد شود

و تخفیف شدن اعصاب و عضلات علاجش است که در طیب نمایند  
 مزاج دماغ چشم را بطولت و ادھانند و چنانکه چشم در دماغ شیواک  
 و غیره درخت و یا بعلت رطوبتی که مثل ماساز چشم را در متمد میکند  
 او را از عرض فعل اینکد عارض میشود و عقب حویع علامتشن علامت  
 تشنج است که در همین علاجش از استفراغ بحسب ایاج و غیره  
 و تدبیر و تلطیف یا علقش است که عضله ازین عضلات است پس  
 میآید مقلد بسوی چینی که ضد جهت عضله است و علامت  
 علاج استرخا است از استفراغ و تدبیر و تلطیف و یا بعلت زوال طبقا  
 و رطوبت دیگر است از مواضع خوردن سبب ریح غلیظه  
 الخلل که حرکت میکند بسبب کثرت ایاج بسوی جهات مختلفه و  
 میشود از مواضع خوردن بسوی چینی از جهات و علامتشن است  
 که حرکت میکند چشم حرکت اختلاجه و سیلان میکند و بعد از چشم و  
 و علاجش تقسیم دماغ از رطوبات مولد و ریح است و تحلیل بعد  
 این ریح را با استعمال نمودن آب گرم و ضماری نماید ما میران باب را از ایاج  
 و تقسیم محل نماید اگر ریح از محل متصاعد شود و بقیه ایمال  
 و معاین کاس را ریح و جوارشات مجلله دفع نمایند اما عرض دیگر

ادغال

از علل رطوبت جلیده که گمان بحسب کیفیت است و سردی است  
 یکی است که تنگی میشود لون جلیده یا بسبب یاز روی یا بسبب  
 یا بسبب ایاج بحسب غلبه رطوبتی و بعد از آنکه متلون بان لون شد  
 همه را و بان لون غالب درم است که غلبه میکند رطوبت یا بروت  
 بر جلیدی مشارکت زجاجی سیم خستونی است که عارض میشود  
 جلیده بر او باعث ضعف نمیشود بعلت اینکه انطباع استباح  
 با این رطوبت در رفتی است که سطح او صیفی و مستوی و املاش باد  
 و اگر رطوبت جلیدی خستونی همراهه و اجزایش مختلف و خشک  
 دیگر مطبوع نمیشود در ریح و خستونی که عارض جلیدی میشود  
 بواسطه خستونی عصبه بخورفاست که از حرمی او در روی جلیدی  
 میرسد و خلقت این عصبه ریح و املاش است تا اینکه اسان شود  
 انطباع عصبه با منواله و اشکال و الموان بجهت رساندن آنها را کس  
 مشترک و دیگران که خروج نور از عصبه متصل و مستقیم باشد و ایضا  
 از در دست جلیدی نماید و چون لطافه بطرف چشم جلیدی دارد خستونی  
 از او سرایت میکند و جلیدی میرسد و بسبب خستونی خطاطا عارض  
 قانق است که از بطون دماغ ترشح میکند بعصبه مجروده و طون میشود  
 از او مع بعد عارض میشود خستونی بواسطه تقسیم رطوبتی که باعث

ملاست است علامت این علت است که در آن میکند علیل در نزد  
 دور در حد قه خشونت بسیاری بجهت ماییدن این رطوبت لطیفه  
 عنکبوتی که گاهی اتفاق می افتد که از کثرت ماده لذایع عنکبوتیه  
 پاره میشود و علاج نیز نیست اما علاج قسم اول باید تقیه بحسب  
 خلط غالب شود یا تقویت چشم و علاج قسم دوم هم در زجاجی مذکور  
 شد اما علاج خشونت تقیه معانی نماید با شیاء متوسطه الحاره مثل  
 انشین و کل سرخ و مصطکی ۲ و صبر زرد ۲ تا اینکه زیاده نشود  
 و غلظت و تعدیل اغذیه نماید یا غده معدله لطیفه و تقیه <sup>بسیار</sup>  
 بروغن بنفشه و شیر دهنه و سفید تخم مرغ استعمال نمایند پارچه  
 که تیره باشد بر روغن گل و کلاب بر چشم رقیق سیم از او غلیظ  
 که بحسب هیات و شکل هم میرسد است که بسبب مجاورت اعضا  
 و مشهور است بضعفه است و آن کیفیت است که احساس میکند علیل  
 در جلیدیه که گوید در حقیقت جلیدیه را منضغط میکند و بسبب این علت  
 یاوری در باطن الجفان است یاوری است در طبقات دیگر و تنگ  
 میشود مکان بر جلیدیه و منقبض میشود از جمیع جهات یا در بعضی از  
 جهات و منقبض میشود بعضی اجزای جلیدیه و بعضی و ثابت میشود و انقباض  
 و باین انقباض و جمع شدن با انقباض از حرکت و باره و در بعضی

علاج

علاج جزیی باید طبیب معالجه او را م نماید یا تعدیل خراج و بعد مذکور  
 خواهد شد علت چهارم بحسب کثرت است و آن بر رطوبت است  
 و آن بر رقیق است یکی است چشم جلیدیه و دیگر از حال طبعی میشود و <sup>بسیار</sup>  
 استلاء و زجاجی و دیده میشود و اشیا که چکتر از حال طبعی میشود بعد  
 این که روح با حوه منفرد میشود در جلیدیه و پوسته میشود در  
 و منعیف میشود از بیرون آمدن بر <sup>طبعی</sup> زجاجی و دیگر است که جلیدیه  
 که چکتر از حال طبعی میشود و در اینجا حالت دیده میشود اشیا بزرگ  
 از حال طبعی بسبب کثرت روح و قوتش به بیرون آمدن بر <sup>طبعی</sup>  
 و ضخیم دیگر است که جلیدیه که چکتر اما قسم اول باید بجنفات  
 رطوبت زجاجی استعمال نمود و بعد کور شد و اما آن وضعی که مخصوص  
 جلیدیه است بدون اشتراک دیگری و آن جفان و پستی است که عارض  
 جلیدیه میشود و میگرد و بعضی جلیدیه <sup>بسیار</sup> از حال طبعی و مکرر میشود  
 و علت غلظت و اجتماع اعضا و بعضی بر بعضی و کم میشود آن صفا  
 و سفلیت که داشت و تنگ را این رطوبت مکرر میشود آن زوری که  
 حامل شجاست پس منطبع میشود و انقباض منبسطی که دیده میشود  
 مثل اینکه زنگ کوفته باشد و سبب این علت یا تقیه خراج جمیع بدن



میان جلیده به و بعضی اوقات میکند بر اتصال غذا ی جلیده از آنچه  
 و شبکیه همچنان امانت میکند رطوبت بعضی جلیده در بودن بعضی  
 جبهه و قایه از برای او تا واقع نشود و جلیده تشو و ضو قوی و متنا  
 نشود از ضو و بجهت کثرت محال و بعضی مانع از ضو قوی است که دفعه  
 وارد بر جلیده نشود بلکه بتدریج وار و میشود پس در وقتیکه که متنج  
 شد این لطیفه جوی مبداء خودش که اطراف چشم است میگرد و وسط این  
 طبقه که محاذی تقبلیست دقیق و از سایر اجزای او مانع نمیشود  
 از وقوع ضو قوی از جلیده بر مثل آنکه پیش از تشنج منع میگرد و هر وقت  
 منع با محنت و قوی روح و تحلیل قوت میشود ضعیف میشود و بسیار  
 اختلاج از برای است که خطوط شعاعیه که خارج میشود از جلیده  
 بسوی و شبات بطریق استقامت بلکه متفرق میسازد او را ضو قوی  
 علامت دیگر است که نزدیک میشود در حال جوع و ضو شمر و در بعضیها  
 روز و بسیار میشود بعد از اکل و در مواضع ظلمت و صبحها و اما این میکند  
 ملیل طالع که گویا در چشم اطرافی فرو میکنند و از مجموع جوانب مملد میشود  
 بجهت تفرق عنکبوتیه بسوی اطراف و علاجن سحره با اشیا و طبع است  
 مثل شیر و خنثی و روغن بنفشه و کد و انکباب برای که طبع نموده باشند  
 در او اشیا و طبعه نامثل بنفشه و کد و خنثی که در قوع و همین و طبع علاج

این اشیا را  
 در وقتیکه که در چشم  
 اختلاج بسیار  
 رخسار  
 ۲

نماند

نماند اگر تشنج از پوست بوده باشد و استفرغ و تخفیف یا با  
 و غیره و الحال مد معده نماند اگر تشنج امتلائی باشد اعلا  
 بعضی امارت رطوبت میم از رطوبات چشم رطوبت بعضی است و آن  
 رطوبتی است شبیه بیاض البصر در زنگ و قوام از این جهت نامیده  
 اند بر بعضی و خداوند ببارک و تعالی خلق نموده است بعضی  
 چهار منفعت اول آنکه محافظت نماید جلیده را تا خشک نشود  
 از حرارت اندرون و بیرون و دوم آنکه همیشه تر و تازه دارد و بطریق  
 تا خشک نشود از حرارت بیرون که اگر خشک نشود از حرارت اند  
 رونی که اگر خشک گردد و سخت شود چون بجلیده می نزدیک است  
 خشکی او بجلیده می ضرر رساند پس آنکه طبقه غنی را از اندرون  
 اگر رطوبت سفی نبود که آن صحر را نودا و کدان چهار رطوبت  
 ضبط کند جلیده خشک و تپاه میشود چهارم آنکه رطوبت بعضی  
 قوت روح با صوره قبول میکند از اندرون و بیرون میفرستد  
 و نیز قبول میکند آنچه از بیرون است بواسطه هوای مستقیم  
 معبر و آنچه منطبع در جلیده میشود اول به بعضی میرسد بعد  
 بجلیده ای که رطوبت بعضی سفید و روشن میسود و نفوذ روح با صحر

نمیشد و حرارت افتاب جلدی را میگذارد و تحلیل روح میبرد و خواج  
 رطوبت بیضی در حرارت و برودت معتدل است با کثرت رطوبت  
 آکوکیس که یک که غذای این سرد رطوبت بجز شحم میرسد و حال آنکه  
 در هجیل از این سرد رطوبت آورده و شراشین نیست که شیخ غذای اینها  
 بهر وقت شخ و شرب است بسبب قوت جانی که در آنهاست او حق این  
 رطوبت بسبب چیز یا زیاد یا نقصان است و یا کم و درت و غلظت اما اگر زیاد  
 رطوبت بیضی در نهایت کثرت باشد در این وقت حایل میشود این رطوبت  
 میان جلد به وضو مانع از دیدن میشود و دلیل هر چه ملاحظه میاید  
 هیچ نمیشد در بای اب اما اگر کثرت و زیادتی بسبب حد افراط نباشد  
 مانع نمیشود با لوله بلکه دلیل میشود شفافیت نور و منطبع نمیشود  
 صورت و بی کماله و عیب یا خارج نمیشود شعاع مثل اول اما علامت این  
 شحم ان است که انسان اگر سر خود را بزر بپند از دور نگاه بخت بکند  
 احساس میکند که کو یا پیش روی او اب ایستاده است علت این که  
 رطوبت بیضی سیال و متحرک است در وقتی که سر بزر انداخته <sup>سلا</sup>  
 میکند بیضی بسوی تخت و تکیه بر طرفه عینی میکند و حادث <sup>تکضایی</sup>  
 میشود میان آن رطوبت و عنبکونی <sup>تکضایی</sup> و هر گاه زعانی خارج شود نور  
 انبلیدی و میان عنبکونی و رطوبت بیضی که این ضنا واقع است

ادراک

ادراک میشود رطوبت بیضی مثل اب ایستاده است بخلاف آنکه  
 رطوبت متصل عنبکونی باشد و مشاهده میکند دلیل که اب را  
 که متوقف است بسیار نزدیک است و ضعف بصیر زیاد میشود بعد از  
 خوردن و خوابیدن و نقصان هم میرساند در وقت جوع و ضعف  
 روز و قوه با صوره از دور بصورتی پدید بیاورد که کثرت رطوبت  
 بیضی باعث غلظت و کسافت میشود و کم میشود شفافیت  
 و هر گاه حرکت کند بچکان بجد تلطیف میشود و غلظت و کثرت  
 و معتدل میشود قوامش روی پینه اشیا را منتهی دیدن <sup>حش</sup>  
 است فرغ بدن مطبوخ هلیل یا بخت ایارج و غیره از روی که با کمال  
 که با غسل بچوشانند و استعمال نمایند بسیار نافع است و تکمیل  
 نمایند باین کحل پوست هلیل زد که در اب راز نام خیسایند  
 باشند و خشک نموده باشند و در لفل ۲ قوتی که مانی ۲  
 کف دریا عم سه صد صفحانی عروب نرم بگویند و از پارچه  
 خروبی بیرون نموده آنکمال نمایند و تلطیف تند بکنند تمام  
 در کم که نقصان رطوبت بیضی باشد ان نیز بود شحم است یا <sup>قصیر</sup>  
 میشود در نهایت نقصان و ان نیز باعث کوری میشود بسبب <sup>تک</sup>

نوری که فاضل میشود بسوی حدقه جمع نمیشود در حدقه بلکه  
 نفوذ میکند از عقبه و منتشر میشود بجهت آنکه آن چیزیکه مانع  
 از تحلیل بود یعنی بود و آن نقصان هر ساند بسبب باعث جمع نوزد  
 نمیشود و باعث کوری و انتشار میشود در دم است ناقص میشود  
 نه بجز یکدماه که میکند در پیش روی خرد چاهی یا کوری بلند  
 آنکه در وقتیکه ناقص شده رطوبت بقی طاری میشود و نیز  
 در میانها و رغن کوبی فضائی و در همان سر بر انداختن حادث  
 میشود دظلی و کان میکند علیل اینکه چاهی یا کوریت و غلا  
 است که تندی بر بدن نماید باغذیه چیده مولد دم و نوزک ریاضت  
 و تعب نماید و ملامت تمام و تب کند و غیر اینها از نایاب و فصلی  
 و سحوط نماید بشیر دفتر و سفید قخم و رخ و تقیم نماید بکل بنفشه  
 و نیلوفر و رغن بنفشه و رغن کل سرخ و رغن کدو و سر بالند  
 و هیچ و طیان که نافع است بجهت و آج دماغ بکار برد اما قخم سیم  
 کدورت و غلظت است که عارض میشود در طوبت بیضی را انهم بود  
 قخم است یا کدورت و غلظت کم است یا زیاد اگر کم باشد نمی بیند  
 علیل از دور نزدیک هم درست نمیتواند بسینک و اگر کدورت و غلظت

ع

باعث نوزد و در آن وقت سیاه شدن صورت و زردی و کبودی و ...  
 است که اگر در آن وقت ...  
 است که اگر در آن وقت ...

زیاد

زیاد باشد باد را جز آنکه مسئله در وسط که تقیه باشد و با اندازه  
 تقیه است در این وقت مانع از ایصال میشود و بعضی از اطباء گفته  
 نزل آب هم است و اگر کوچک تر از تقیه باشد حوالی وی مکتوب  
 می بیند از اطراف و میانها بطور نقصان نه تمام و اگر در وسط  
 نباشد و در وسط نکر منبأ باشد مانع میشود بصیر را از دیدن اجسام  
 متعدده یکدفعه و محتاج است در دیدن هر چیزی علی حد  
 صغیر و جزو شعاعی که خارج میشود یا بجهت صغیر و جزو شعاع  
 که منطبق میشود اگر کدورت در اجزای بیضیه مختلف باشد با این  
 قسم که یکچشم اش مکرر در جزو دیگر صاف باشد و یک میشود اشکال  
 اجزاء عریفه که ره مثل پشه و موم و مکرر مثل کسی است که غار  
 شده باشد او را نوزل آب مکرر آنکه نوزل اب الوان مختلفه است  
 و این کدورت سفید است و یکی دیگر آنکه اگر کدورت بیضی باشد  
 در زمان طول میکشد مجرایت دیگر نمیشود و همیشه بیک احوال  
 و اگر نوزل اب باشد در اندک زمانی مچی بگوری میشود اول آن طیفه  
 عنقه اما طبقه پنجم از طبقات چشم برده نمی است و آن بوده البته  
 ظاهرش در نهایت صلابت و باطن در نهایت نرمی مثل پارچه ابری و ...

خلر و باخثون است و منشأ این طبع از اطراف قشعی است و چند  
 منفعت در خلقت این طبع است یکی آنکه اگر چشمی از فله اب نموده  
 و میل برزند و اب را جمع نمایند و بزوی آن خل را برده بعد که دیگر عود  
 بجدند نکند و یکی دیگر آنکه زنبوری که نفوذ چشم میکند مانع از  
 این خطر از رسیدن بجدته و یکی دیگر آنکه نگاهدارد بپسند و بافتن  
 نشود باید که گوشتی و یکی دیگر آنکه غذای قریب دهد و فراج این  
 گرم و تر است از جهت آنکه در وی رگها بسیار است و در وسط این  
 چون ته دانه انکور و از این جهت غنی نامیده اند و لون طبیعی عینی  
 بنا بر مذهب سوطا کحل است و در لیل از اینست که رنگ سیاه جمع نزد  
 و تقویت جسم میکند و تبدیل شود می نماید و در نزد جالینوس این  
 طبع وی از زرق است و دلیلش این است که کحل که کثیف میکند  
 روح را تکلیف شده بد و جمع میکند جمع مستکوره غلیظ میکند روح  
 از زرق چون که در ادیان نوع پیاپی هست بسط میکند روح را و او  
 متخلخل و زیاد میکند ماده روح را و با این قوت بصو میشود شیخ از علی  
 میفرماید از راه جالینوس در تعریف زرقه و معنی آنست که کحل بواسطه  
 این است که جالینوس زرق چشم بوده است و بعضی از اطباء این طبع را

طیغه

باطریق سیم میکی را نهند اند و داخل در طبقات ششده اند و این طبع  
 مخصوص به شش است اول زرد دوم متلاء از رطوبت سیم زوال این  
 طبع در مکان خود چهارم اشاع و انشعار است پنجم ضیق است ششم  
 نزول اب اما زرد که طرف در طبع عینی میشود علامتش آنست که کلا  
 میشود زرد در محاذی سیاهی چشم بعلت آنکه غیبه نگاه میکنند  
 حد سواد را و همین است زرق میاند زرقه عینه و بنزه ملخه که از نگاه کردن  
 از خط سواد نمود بنزه ملخه است و الا بنزه عینی است علامت دیگر  
 آنست که بنزه عینی سرخ است و کهای سرخ از او مشاهده میشود  
 و از اینجاست که میشود زرق میانه و فرجه عینی و فرجه قریب اگر کون  
 فرجه سرخ است در عین پاست و اگر سفید است در فرجه بعینه  
 این که فرجه نزدیک لونی ندارد مگر آنکه سفید است و متعلق بلون  
 عینی میباشد و این لون فرجه که باخ است مانع از نفوذ لونی عینی  
 میباشد و چه بسیار اتفاق می افتد که همین بنزه عینی خرق میکند  
 زین را در وقت که نزدیک شود و در وقتیکه بنزه بجای خود باشد و طبع  
 اصلاح حال او را نماید خرق نمیکند فرجه را و کاهی اتفاق می افتد که  
 منفرجه میشود و خرق عینی میکند و جاری میشود از او بپسند و عمار



سه علت اول انتشار و جمع شدن آن در حدقه دوام تقریب  
 بجای تنگی شدن بعضی که مانع میشود از نفوذ مسامع سیم  
 پس و بطن جلید بد بسبب معدوم شدن رطوبت یعنی که  
 او را همیشه رطب داشت و جمع این قسام در رجه عذکر خواهد شد  
 علت دوم منگی شدن غنچه است از رطوبتی که در جوف اوست  
 و باعث من این طبقه میشود بحدی که نزدیک است حد فاسق شود  
 بشود و غنچه است که باعث اتساع میشود چنانکه تصریح نموده است  
 شیخ و چشم ششیم چشم متورم میباشد و ضعیف میشود قوه باه و اما  
 ضعف روی در زدن اتساع ظاهر است اما در زدن عدم اتساع بجهت  
 غلظت و کدورت و تمیز مزاج روح بسبب این رطوبت و در ائت  
 مزاج این طبقه است و اگر این وضع در یک چشم باشد ناظر در وقتیکه  
 نظر میکند می بیند یک چشم را بزرگتر از چشم دیگر و فرق میان این علت  
 غیر نزول آب است بواسطه آنکه در حقیقت اتساع نیست و اگر اتساع  
 هم باشد مخصوص تقسیم است بدون اتساع عصبه و نزول آب  
 با اتساع عصبه باشد علامت چشم است که استراخ نماید و معانی را بجهت  
 دایر جات و غرائز و علازم جمیع شود بسبب تغلیل عاده مخصوص آنرا

باز هم  
 در جوف اوست  
 و در جوف اوست

علیظفر

علیظفر طبقه مثل گوشه کاو و کوسفند و تکمیل باق و ناماید این  
 غسل حلیم سکنج نلفل اشواجز را بتساوی بگویند باب رازیا  
 و غسل غلوط نمایند و بچشم بکشند علت سیم زایل شدن این طبقه  
 حرکت نمودن از موضع خود سق است بسبب ورمی که عارض شده است  
 در روی با بسبب طبقات دیگر متحرک میشوند و این طبقه در این طبقه  
 از موضع این طبقه بسبب انقباض نمودن طبقه دیگر و از آنکه  
 است که در اول میکند با وجع در معد و تغلی در چشم وی پسند  
 اشیا را بدون استقامت بواسطه زوال تقیر از محاذات جلید پس در  
 بصیرت میرساند بعلت ضعف قوه و اعوجاج طریق و بکم می آید که  
 چشم او را اگر کسی درست بچشم علی نظر کند می بیند قرینه را که  
 بد و ضعیف کرده اند نصف بر صفای خود بلایه است و نصف دیگر  
 مکتب است علامت استغراق ماده موربه است و فصل اکثر  
 باشد بعد تکمیل بشیاف حجر اللایز و حجر الحاد نمایند صفت شیا  
 حجر الحاد که تکمیل میدهد او را و با نفع است چون کند و سلطان  
 و استرخاض و مسیله موافق نسخ شیاها بنام حج می می مغسول  
 از بخار و لفظاً است ۲ نیم اینون همیخ عی ۳ خوب نرم بگویند



نکند و باعث زیادتی علت نشود و ملینات طبیعت استعمال نموده لکن از  
از اطعمه غلیظه کنند تا آنکه زیاد نکند و از این فصول را در بدن و منافع  
نشود چیزی از آن فصول بچشم تا باعث از دیار علت نکند شود و  
از جماع هم نماید بجهت اینکه جماع نیز بنورانی آورد و داخل اطرا و  
می آورد و در غریب و در وضعیف میکند جمیع خواص مخصوص  
فوه با مره و ساسم و با سبب کثرت است فراخ جوهر روح و تحلیل مواد  
غذایی وضعیف بجز قوه و نیز احتراز نماید از خوردن بر مظهر بواسطه  
احساس آن فصول در معده و ترشح نمودن در چشم و اجتناب نماید  
از نگاه کردن بجنوع و اجسام معیشت تا اینکه تقریباً نشود و در باعث ضعف  
بهر نکند و تقطیر نماید سوزنی که فضل ذکر و شیر میدهد بجهت آنکه  
شیر بهر معده لغوام و تمام التمج و قلیل الفضل است و نافع است  
از جهت منع نمودن ماده که منتهی میشود و تشکیل میدهد  
و نماید چشم را بار بار با نمک و بنفشه و خطی و زرده تخم مرغ تا تشکیل  
وجع دهد و تحلیل نماید ماده منتهی بچشم را و زیاد نماید در این ضار بود  
انخطا طکل با بوی و بعد از زایل شدن ورم تشکیل نماید بر رشتای  
و با سلیقونی تا لطیف نماید آنچه کبابی مانده است از ماده و تحلیل بد

ادرا

ادرا و با سبب اتساع از داخل است از طارث شدن خطا غلیظ  
یا بخارات ماده غلیظه در عصبه مجوفه و متهد و میسازد آن ماده  
عصبه را از نسبت عرض و باعث اتساع عصبه میگردد و با از طارث شدن  
خطا و تجارت در عروق عصبه و باعث اتساع عصبه میگردد و این  
نوع از اتساع حادث میشود بعد از مدام سندیدی یا سایر سلام شد  
یا شامی اگر حاصل شود فصول در رشتای و تحلیل زردان فصول  
از رشتای بواسطه اعضا عفتی و آن فصول با روح موافقت میکند  
تا اینکه میرسد بسوی شعبه شریانی که بچشم می آید و مضرب  
میشوند این طبع را و باعث اتساع میگردد و کاهی بخیر تر از لبهم  
میشود و چنانکه ممد که در صدماع الحد و راهید بری از این  
وض نیست علت اینکه این قسم از اتساع تقبیر در اکثر اوقات  
با اتساع عصبه است بواسطه آنکه فصول چنانکه حاصل میشود  
در شعبه شریانی و میرسد بجد بکد باعث تمدد طبقات و اتساع  
تقبیر میگردد و همچنین <sup>منهبت</sup> بعصبه هم میشود و باعث اتساع  
عصبه میگردد در حیل دور و این وضع نیست بجهت اینکه ممکن  
نیست عالجش بید بهر و همچنین غیر سلسله از او به با و ولی از نبات

نارینند در آب است امید نثری هست مایوسی از الطاف الهی نباشد  
و بعد در سحر در معالجه باید که شید علاج اولی بنفند در معالجه  
توبه مذکور نماید بعد از نفع ماده <sup>تا مدتی شود</sup> طبع از دماغ و توجه نکند  
لبوی چشم از شعب شرایین و مضب بعصبه چون شود <sup>کلیتاً</sup> اشیا  
و مراد نماید صفت آن زهره که در زهره شبوط که نومی از ماهی است  
زهره بزهره باز زهره یک زهره عصاره زهره یک یک عدد دیابینتر  
بعد از انخسار کرده از زهره هاده در هم شخم منقل یک در هم <sup>کنند</sup>  
یک در هم فزونی از خوب سختی زوده با آن باج شیاف ساخته استعمال  
نمایند و این معالجات در روغی است که از زهر چشم اندکی باقی باقی  
و با موره کورنشک باشد و باقی ماندن در روغی است که عصبه  
صحیح باشد و اشعاع ثقیب بسرها کلیل ز سبک باشد اما اگر اشعاع  
بهر ساند عصبه منتشر میشود و در وقت قری باطل میشود و بصیرت تمام  
و همچنین اشعاع ثقیب اگر کلیل بوسد با آن تقریبی <sup>بطلان</sup> زود میشود و  
بصیرت میگرداند اگر اشعاع کلیل ز سبک چشم منتشر میشود و از زود  
کم است و باطل میشود از آن بصیرت و گاهی اشعاع هم میرساند ثقیب چشم  
کثرت رطوبت بضمیه و مزاج شدن آن و طوبت عینی را حرکت نمودن

عینه

عینی و متع شدن وی در این نوع بسیار از برای نساء و صبیان  
هم میرسد و با طهارت میشود بواسطه درم عینی که مقلد میکند  
ماده درم عینی را با طهارت هر درم مذکور شد با اسباب <sup>بطلت</sup>  
و معالجان وی و گاهی حادث میشود اشعاع بطلت پس عینه  
و مقلد <sup>شدن</sup> میشود عینی بسوی اطراف و مجتمع میشود و از آن عینه  
بعضی بر بعضی ردور میشود از حول ثقیب چیزی آنکه مقلد <sup>میشود</sup>  
جلو در متغویه در طاعت پس و وسعت هم میرساند ثقیبش <sup>مفتی</sup> و گاهی  
مخفف بصوست از پوست و در وقت جوع و ریاضات مجلد  
و استفرغات و فمور حد قدهم میرسد و علاج این نوع نیز متکلیف  
بطینوس میفرماید اشعاعی که از ارام و غیره در چشم هم میرسد  
اسهل است از جهت معالجه اشعاعی که از پس هم میرسد بطلت  
اینکه تخفیف اعضا اسهل از تطلب اعضا است صفت <sup>معمولی</sup>  
که نور با موره را زیاد و منخف بصیرت را ایل کند و اشعاع و اشتاد که  
در غیر پس باشد دفع نماید و ابتدای نزول را نافع بود زنجبیل و زنج  
و اباج نیز از زهره یک یک و طلیث ربع جوی کوفته و پخته با آب  
را زبانه و کرده با غسل همچون سازند و هر دو در بقدر وقت قی میل نماید

صفت همایکه اشام اتساع و انتشار بر نافع باشد با قله را پوست  
کنند ارد کنند و آنچه آب پید و شیر و تخم خرفه و کنند و ضماد  
دیگر که همین خاصیت دارد بنیم پاره از زرد تخم و روغن کل سبب  
و اندکی شراب هم زود کرده بر چشم کف و سود دارد و خون بخیر  
کبوتر و شیر دخت و در روز سیم اشاع چکانند سود دارد ضماد  
که اشاع نقب عینی را که از منزه باشد سود دارد و بکیرند از با  
با بر نه خلی با آب و شراب خیر کرده ضماد نمایند صفت شتیاف واره  
موافق شتیاف دختره که زایل کند انتشاری را که در عصب صلاح  
باشد بجهت نزول آب نیز نافع است زهره حیات زهره کلنگ  
فلفل <sup>سپید</sup> و انیسون و سوسن و سیم استق و مجموع را که فلفل و انیسون  
ساشک و با غسل عینی مرشد استعمال کنند و در شیر دکتو زهره  
ضماد همایکه گفتار است ذکر شده در ظرف چینی ریخته نگاه دارند  
و بکار برهند شتیاف که از محمد نکو با فلفل شده که در ابتدا نوزاد  
و انتشار و قلع بیان امتحان شده است صفت آن زهره کا و مراد در ظرف  
کوده و یک دم حلیت در کس موده با اندر حالتی که گرم باشد حل شود  
پس با یک دم روغن لبسان مخلوط نموده بان زهره کا و روغن زیتون و یکدانه

تا غلط

تا غلط شود و شتیاف هم زود استعمال نمایند هلت تخم از او از نقب عینی  
ضیق است و انبیا بنی است که میگردند نقب عینی ضیق از اعتدال  
پس اگر بحال طبیعی باشد خروج زود بتر و فوره با هر بیشتر میگردد و با  
جمع و قوام روح با هر و اگر ضیق بهم رسد و خارج از حال طبیعی باشد  
این قسم از آن انتشار است و باعث بطلان بصر میگردد بجهت بقا  
غالت و قوام و عدم اعتدال در خروج و منقطع شدن شتیاف  
بسیار است که همین ضیق بخیر شده میگردد و باعث بطلان فوره با هر  
میشود و سبب این علت با پس فرساید است که جمع میشود و زود بتر  
میگردد نقب را حادث میشود ضیق رسد و با روغن بی است که مقلد  
عینی را از جمیع اطوار بسوی وسط که نقب باشد و ضیق هم میرساند  
نقب و با سببش پس شتیاف است که عارض شده است بقصد و باعث  
تخفیف و نقصان وی میشود و از قله پنبه کار میاید که غیب  
پس از حال طبیعی نزد باز ماند و میل بصحور و کجی کند و جهت شود  
اجزای وی که محیط است به بعضی و باعث ضیق نقب میگردد و این قسم  
بیشتر از دو قسم اول بهم رسد علاج آنکه بواسطه روغن عینی است  
و آنکه بعلت نقصان بعضی است من که در شتیاف در حلق عینی و در نقصان

رطوبی و آنکه بواسطه پس فریاض است که بعد مدکور میشود صفت  
 شیانی که هر سه قسم صبیق را نافع است اشق و زعفران و زنگار زنگار  
 یکمقال و در بعضی نسخ جاد و سیرام داخل نموده اند چنانکه در رسم آ  
 شیانی سازند صفت شیانی دیگر که همین منفعت دارد زعفران شیانی  
 مایه اشکل سرخ صبر زرد مکی نشاسته صمغ عربی ههرا صغای کوبیده  
 و چغندر با غسل بپوشند استعمال نماید شیانی دیگر که بسیار منفعت  
 دارد فلفل اشق از بهر بل در مقال روغن بلسان داران داخل کرده  
 با غسل بپوشند و استعمال نمایند شیانی دیگر که همین خاصیت دارد  
 ۴ اشق ۲ زنگار ۴ سرکین ۳ سوسمار ۳ زعفران ۱ صمغ عربی اجزاء را کوبیده  
 و چغندر با غسل بپوشند علت ششم زوال است و در کیفیت زوال  
 اختلاف بسیار است و این رساله کجایش ذکر افکار اندارد و آنچه شرح  
 رئیس میفرماید اصوب از اقوال دیگران است لهذا متابعت آنرا  
 میشود و آنچه تعریف فرموده است شیخ انست که زوال اب از او امن  
 سد بر است و خود اب رطوبت عربی است که متوقف میشود در  
 عمیق میان رطوبت بعضی و صفات فریبی و مانع میشود نفوذ اشق  
 بسوی بصر و این رطوبت یا مختلف میشود بحسب و یا بحسب کیف

آنکه

آنکه بحسب کم است یا انست که انراست از ثقبه که سد میکند جمیع  
 ثقبه را و مانع از دیدن چشم است و یا این است که اقل از ثقبه است  
 و بیشتر یعنی مکشوفه است آنچه مسدوده است در وی منطبق میشود  
 از صور شایات چیزی و آنچه مکشوفه است منطبق میگردود و ادراک  
 میشود از شایات و بسیار است که ادراک میکند فوه با صدف  
 از موی را یا بعضی از موی را و ادراک بعضی دیگر را نمیکند و گاهی  
 تمام ادراک موی را میکند و گاهی هیچ ادراک نمیکند و این نه بحسب  
 موضع موی است اگر حاصل شود موی بمخازات سد مدراک هیچ  
 ادراک نمیکند و اگر واقع شود موی در مقابل مکشوفه ادراک میکند  
 مدراک او را تمام و این سد ناقص گاهی واقع میشود در موی در مقابل  
 در طرف عاق اصغر و گاهی در فوق و گاهی در سفلی و گاهی در وسط  
 ثقبه متوقف میشود و طرف ثقبه مکشوفه است پس دیده میشود  
 از هر چیزی بل کوه یا هوه و همچنانکه در غلظت و کدرت بعضی  
 یاد کرده اند اما اختلاف بحسب کیفیت انهم یا از جهت قوام است  
 یا از جهت لون آنکه از جهت قوام است رفیق و صاف است که سلسله  
 صنوبر شمس میشود یا غلیظ است اما آنکه از جهت لون است بعضی

ایض جسمی است که سببه بکچ است و بعضی سفید لؤلؤ است و بعضی  
ایض مایل بررقة است و بعضی نیز زجید و زهید است و بعضی  
اصفر و بعضی اسود و بعضی اغبر است و ان اقسا میکه قابل علاج  
است و قلاح مینواند که در بحسب لون هوای ایض متفاست بعد  
آب و در باره است بجلدان ای که اندک میل بررقة داشته باشد بعد  
بیز در جریست اما حصی و انض و کدر و سندی الو و اصفر قابل  
تدرج نیستند و سبب نزول مایه از خارج است مثل حربه که میرسد  
بسر و حرکت میکند دماغ بعلت حربه و جاری میشود و چیزی که  
از رطوبات و نزول میکند بسوی عصبان عصبان شرح میکند  
و بتقدم سرسک و واقف میشود در تقبیر و کاهی در عصب رسد  
میشود پیش از آنکه بتقدم سرسک و منع میکند از دراز این که بشقه  
بر سرسله و این سله عصبی نیز نزول است در فرقی میانه نزول آب  
و سله عصبان است که در سله زایل میشود و جری تا تم با سله این  
چشم و در نزول باید بتدریج هر سه آب مشاهده میشود و فرقی  
است که اگر یکی از در چشم یا چیزی مایه و غلبه با غلبه پوشاند متع  
میشود ان چشم دیگر بخلاف آنکه از سله باشد که متع نمیشود و در

دیگر

دیگر  
است که در سله احساس نمیکند غلبه المی و نقلی و امتلاقی اند  
چشم و یا سبب نزول آب از داخل است و ان امتلاء بدن است از رطوبت  
که تحلیل میرود از او بخارات غلیظه و محسب میشود در تقبیر و نقلی  
و رطوبت غلیظه میشود و در وقتیکه برودت تا بجز در ان رطوبت نماید  
و مفارقت نماید با جوی تاریکه از وی کاهی سبب نزول دماغ سفید  
میشود بواسطه آنکه سله الم نوران میورد اخلاط را بجهت آنچه  
طبیعت بسوی ان موضع تا بیک مقدار متجاوز نماید و معتاد  
طبیعت را دم و روح و طاری میشود و سخت در عصبان لازم سخن است  
نور ان اخلاط حرکت اخلاط است و از نور ان اخلاط و غلیبان او میگردد  
میشوند رطوبات و کاهی وسعت میرساند مجاری بجهت تمدید  
موزن لظلاط ان مجاری را بواسطه زیادتی که طاری شده است  
اخلاط را پس نزول میکند این رطوبات تا سله از ضرایب ان عصب  
مجرد بسوی چشم بجهت ضحف بیشتر چشم بجهت اتساع مجاری  
و منجزی که عارض چشم شده است از تحلیل رفتن رواج از کثر  
و جمع قبول میکند چشم این رطوبات تا علامت نزول آب آنکه می  
پسند غلبه غلیظان در پیش چشم خود مثل پشه و مکرر پشه

اشکال و الوان از رطوبت و سببش است که متوقف بکشی غیر شفاف  
 میان جلد به و بصیرات و ادراک میکند ان شی را ناظر مثل ظاهر بقدر  
 از موضع شیخ یا خروج نور مسطور همزه و کان میکند علی ان اشیا  
 مظهره که موجود در خارج هستند و این خیالات خصوصیت نزد اب  
 ندارد بعلت آنکه کماهی میشود این خیالات حادث میشود بجا نمی که  
 معروض میکند از معک بدماغ و نفوذ میکند از معاع از عروق و  
 بسوی چشم و بطول میشود میان بصیر و بصیرات مثل ما در این خیالات  
 مندرج در اول اب نیست بلکه از قوه حسریه است که بعد از ورود  
 آن انچه بچشم از کثرت حسی که چشم دارد ادراک میکند و فرق میآید  
 این دو قسم خیالات است که ان خیالاتی که عارض میشود از انچه معک  
 خیالاتی در درجه چشم است از قلت و کثرت و حاصل میشود  
 اول در یک چشم بعد در چشم دیگر بلکه این خیالات بسیار میشود  
 بعد از امتداد و تخم از جهت زیادتی انچه و کم میشود در حالت کثرت  
 و باعث کدورت هم در چشم میشود بلکه چشم همیشه صحیح و سالم  
 اگر چه طول بکشد مدت سه چهار ماه و همچنین باطل میشود خیالات  
 که از انچه معک باشد بخوردن ابارجات و استعمال نمودن جوهرات

ضم

قسم خیالات که سبب نزد اب میشود این علامت مذکور در او  
 بکسر رخ اهد بود با و طریق که خیالات در یک چشم بیشتر است بعلت  
 اینکه طبیعت حمایت میکند از باطن را و دفع میکند فضل را با  
 و یکی آنکه در اندک زمانی این خیالات بخیزد و میشود در ارضیه  
 که در مدت زیاد میشود تا اینکه برسد بطلان بصیرت و بعد از آن  
 این خیالات در طالت تقیه معک تخفیف میشود و بعضی اوقات  
 حادث میشود خیالات از اندک مال خریدی که در طبقه فریبند بوده است  
 و موضع اندک مال میگردد و غیر شفاف بجهت تکلف ان موضع و این  
 قسم هم مندرج در اول نیست و علامت این نوع خیالات است که نکات  
 متجسسند و متبدل میشوند و باقی هستند و یک طالع اهل شیخ  
 میفرماید دیدم مودیر کما از جمله ارباب علم و معرفت بود و طرقت  
 شد بچشم انچه نزد اب پس خوردش معالج نمود خود را با استفراغ  
 و حمید و تقلیل غذا و اجتناب میفرمود از انواع و حرکات و اقتصاد می نمود  
 بر مشروبات و قلا با و استعمال کمال کمال علیل مطلقه میکرد و بعد از  
 چندی نمود نمود بصیرت پس باید در اول این عرض که هنوز مستحکم  
 نشد باشد تا بر ناید و بعضی از جمله تنهات که مانع این علت است آنکه



اجتناب نماید صاحب این علت از امتلاء و شرب واقضار نماید و بگوید  
غذا خوردن در شبانه روزی و پرهیز کند از گوشت ماهی و پرها  
و لحوم مغلفه و همچنین احتراز نمودن از فی اگر چه فی تنقید و عده  
میکنند اما با لحاظ صید از برای نزول عصار است و تنقید نماید و علی  
بحسب غلبه خلطی که غالب است بعد از نفع بخت ایارج و جویب  
دیگر که تنقید سر میکند و الحال نماید یا کمال مطلقه متعرف  
کنند آب مثل شیاف حرارت مذکور در انتشار و با سلیقه  
که مذکور در نظره و از حکم تجربات دوائی است که شیخ صفر میاید  
حاله از دفع عرق یکدم این دواء و اسحق نماید با بول صبی که بعد از این  
نرسیده باشد و از برای ضعف بصواب سازج بچشم بکشند بسیار  
نافع است و همچنین از تجربات آمد است که عصاره با غسل بشیند  
و از برای نزول بچشم بکشند صفت کحلی که نزول بر آن نافع است  
نه سه بزکوهی ۲ تخم خنظل از فنون نیم بزنند در نیم سکه نیم همه را کفته  
و بختن باب و از بانه و سداب بر شند و خشک کرده صلا به نمود  
در چشم بکشند صفت کحلی که تاریکی چشم و ابتدای نزول اب و نافع  
نافع باشد زهره حرس ۱۴ و شیو ۲ و نفل ۲ قلمه یا غسل یل و قیده

کوفته

کوفته با غسل مخلوط نموده در شب بکشند و هشت روز در افتاب  
بگذرانند و با میل صبح و شام الحال نماید صفت شیاف و ارت موافق  
لشحه شیافی که منفع بصیر و ابتدای ابرو نافع است و بجهت اشتا  
بجز بخت است زهره کلانک زهره شبوط زهره بزکوهی زهره باز در  
مغتاب زهره و یکت مجموع را روی خشک کرده هر ده درم تخم خنظل  
اسکبج از فنون آب و از بانه شیاف سازند صفت شیافی که کتند  
نزول و نافع است فلفل نیم اوقیه خربوزه سفید یک اوقیه اسحق یکدم  
کوفته و بختن باب بر شند و شیاف سازند و روی دیگر اب یا از لکحل  
سرسد در چشم بکشند چشم و اجل دهد و نزول را دفع کند و همچنین  
زهره کونک و زهره کفتار و زهره شبوط با گل کشند بجهت نزول تجر  
مطبوخ قطره دیون که مقدمه نزول ابرو نافع است مسطور در زهره  
صفت ان قطره دیون دقیق ۳ تربید سفید محکوک نیم کوفته ۳  
بسطاج نیم کوفته ۱۰ مو بز پستان ۲ مجموع را در صد نگاه و دم اب  
بریزند تا بخرم و دم رسد و صاف نموده بعد از آنکه در مشقال ایارج  
فیقر خورده باشد بنوشند هالک هم که این خاصیت دهد صفت  
ان صبر سقر طری استخوان اهل در دم ۲ تخم کن سنه ۲ تربید سفید

بدستور جب سازند شریبی دوروم جب الذی زکری که در این علت  
 سودمند است صفت آن صبر زرد ۲ هلیلند زرد ۲ مصطکی کثیر است  
 زعفران از هر یک سه مثقال کل سرخ ه کوفته و بخت بدستور جب سازند  
 شریبی دوروم و نیم صفت مجوی که مقدّم زول ابرانایع است حلینش  
 زنجبیل نیم زایانه هم راه مساوی کوفته و بخت با غسل مصغی بدستور  
 همچون سازند و شریبی یک مثقال طریح و صفت بدستور داروی حل  
 که بخت زول بسیار است سکه ۲ حلینش و خرقه سیاه عدس  
 بقدر کفایت بدستور سازند و بخت کشت صفت داروی عظیم  
 الفندک بخت زول بی نظیر است و صاحب ذخیره از جریات ذکر کرده  
 است فلفل قلبی ۴ مین سوخته عذرا و صاف ۲ زعفران نخل در هر دو  
 بلسان یک درم داروهای خشک و باب دانه با سبب و زعفران و زرد  
 بلسان با هم برشته و باداروها مزج نموده دورم صمغ عربی بان برشته  
 و کاهی با غسل استعمال نمایند و کاهی باب دانه معمول دارند و در  
 صاحب غنی صفت زول اب ذکر کرده است و ششای صبر را بد  
 کوزه اب ندیک کرده سر کوزه را بکل حکمت کوفته و در کوزه شیشه که  
 روز گذاشته و دارند در حالتی که سفید شده باشد و صلا به نموده احتمال

و اما

و اما اگر آب سستیم شک باشد و مانع شود بصبر و مانع تمام و نوبه با صبر با  
 تمام شود علاجه ای از برای این قسم نیست مگر قلع نمودن و قلع در نزد کما  
 عبادت است ان نقل نمودن ابر از موضع خود بسوی موضع دیگر و در  
 حبس نماید اگر از جنس ای که قابل قلع است باشد و آنکه قابل قلع است  
 میباید سفید و صاف و شفاف و معتدل القوام باشد در غلظت در وقت  
 که اگر غلیظ باشد چون حصی پس متقل شود داخل غنی و متشبه  
 میشود بلکه عود میکند بسوی ثقبه و از جمله علامات قلع یکی بکرم  
 است که اگر انگشت بر روی چیزی که زول نموده بگذرانند و انداب رود  
 متفرق میشود بجهت عدم اشتداد غلظت بعد از خروج میشود بجهت عدم  
 اشتداد و در وقت امتحان کنند همیشه باین فاعله چشم را با غش  
 تنویش اب میشود قسم دیگر که میتوان امتحان نموده که اب قلع است یا نه  
 و آن باین طریق است که بگذرانند پس مسا بر روی چشم و بعد از آن  
 بر چشم بعد از زود این بنمید و دارند که اگر او را متحرک دیدند قابل قلع  
 و اگر نال یکی دیگر از جمله علامات اینکه قابل قلع است است که علیل  
 ادوی میکند و شمس و سراج بجهت سفای اب و واجب نیست و از  
 که کویا شعاع مستطیلی که حرکت میکند بواسطه متفرق شدن اب آن



نافع است تا نیند و اما علاج آنی که با سده عصب باشد بنقیه دماغ و قه  
 سده است بچوب و یا ریجات و اخراج نمودن خون از مایهین است و اندا  
 ذو لوبه عین و قدح همزدن فائده ندارد بان علی که ذکر شد و یا  
 ایضا یک زرد چغندر میکند و قابل و قدح نیستند و در قسم است اول  
 غامی دان مثل ابرویست سیاه که متوقف شده باشد مثل در چشم زد  
 نکند قسم دوم زرد چغندر است و آن رطوبتی است مستد بر شش و زرد  
 و حرکت میکند در چشم سیم جعی دان در میوه مثل تطهر کرده  
 سد نموده باشد ثقبه عینی و حرکت نمیکند و ضعیف نمیشود در  
 انظار چشم و انفتاح چشم دیگر چهارم اسم بخورنی و آن لونی است  
 که متلون است بر نیک هوا خارجی که معایل بر زرق است و مردم که آن  
 میکند آن هوا را که اسم است و این قسم هم قابل قدح نیست بواسطه  
 آنکه ساسد نموده است رطوبت پهنی را سبب طبات و اختراقی که زرد  
 پنجم منتشر تین است که هنوز قابل قدح نیست و مستحکم نشاء و کسر  
 اعتدال نسید است و بی پند صاحب این قسم دیدن ضعیف و زیاد  
 میشود و ناقص میشود در اوقات مختلفه چشم زجاجی و بر رویست  
 مثل شیشه و نیک در غلظت هفتم لخم است هفتم امفر است نام

احمر و سبز

احمر و سبز هم اسود است اما اینکه ذکر شد که قابل نیستند نه این است  
 که عتق باشند علاج بلکد باین معنی که طیب طذوق اصلاح حال است  
 از اینها را بند بر نمانند از تلطیف غذا و تغذیل غذا و ترک عشا تا  
 و از لطفه غایبه اخرا نکند مثل گوشت کاه و پیو و عدس و از  
 بقول مثل پیا ز کرات و با درج و ماهی مخصوصی که اهانت میکند  
 گوشت ماهی بزول و از این جهت است که اگر اطبا خواستند  
 اب زود جمع شود و بخوردن گوشت ماهی میکنند و همچنین  
 اجتناب نماید از حمام و حمام و استعمال الکحل ملطفه کنند مثل شیا  
 و ادوات مذکور در جمیع انواع غیر از منتشر البشفا بل قدح هستند  
 و علاج نیز همیشه و در موضع زرقه است و آن بود و قسم است یکی  
 اصلید و دیگر کوهانه و اصلید اسبابش هفت چیز است اول اکثر  
 روح با حره زیرا که از روح الطف ارجح است بحسب لطافت  
 و سفایف و نورانیت و در هنگامیکه این روح بسیار شد  
 مقاومت میکند لون طیف عتیبی که الکحل است و میپوشاند  
 او را و میل میکند لون چشم بسوی تلالو و از زرقی درم صفای  
 زرد با حره و نورانیت است و مقاومت میکند این صفای نورانیت

لون عنبره را سبب عظم جلیده است بعلت این که جلیدهی رطوبتی  
 هست سفید رمان و شفاف و با وجود این محل روح با صوره هست  
 و غریبیت او و متلاکامی و دلون غنی در وقت عظم جلیدهی باقی  
 جلیدهی دستور میشود لون غنی چهارم سوز جلیدهی است و این  
 مثل عظم جلیدهی است پنجم قلت رطوبت بعضی است پس طریقی  
 میانه جلیدهی و روح و میانه غنی و همچنین مانع میشود بعضی بیخ  
 شفاف را از نفوذ نمودن بخارج لهذا از کثرت لزوم غنی از وقت  
 ششم صفای بعضی است و مانع از نفوذ نمودن از رطوبت و غلبت  
 زرقه میگرداند هفتم قلت سواد غنی است و غلبت میسازد هفتم  
 روح و رطوبت طبقه غنی را و میل میکند به زرقه و اما قسم دوم  
 که در رطوبت است سبب یا تو رطوبت جلیدهی است و با زیادتی که در  
 سده است در رطوبت زجاجی و مضطرب زده است جلیدهی بخارج زیاده  
 و دم طبقه رطوبت و سبب است که بواسطه زیادتی حجم هرات از این  
 طبقه مضطرب میشود طبعی بخارج و میگذرد علامت این اسباب  
 مذکور شده در اوضاع حلقهات و رطوبات اما قسم اول موز نیست بلکه  
 دلیل بقوت چشم است اما قسم دوم سبب و ضراب باید شناختن آنرا

سبب نمودن

سبب نمودن و الخال با این دوها نافع است اگر مزاج بار باشد شادخ  
 عدسی مغسول و از لعل زنجبیل کف دریا پوست هلیله زرد و انجونا  
 مسادی کوفته و بجز استعمال نمایند و اگر مزاج حار باشد الخال به جگر  
 عرب و سنک سهره متوتیا و طباشیر نمایند و تعویض و روغن کل مرخ در  
 مزاج حار و بار نافع است و یا سبب زرقه تغییر مزاج طبقه غنی  
 از رطوبت غلبه که حادث در وی میشود و باعث عدم ظهور سواد غنی  
 میگردد و همچنین که عارض میشود در اطفال بعلت کثرت رطوبات از چشم  
 ایشان و کثرت فحاجت آن رطوبات و این قسم را روح العین نامیده اند  
 و طبعی زرقه معلقه نامیده است و فرقی میانه این زرقه و زرقه  
 که در نزول است البته باید بطلان بعضی باوری باشد و اگر میل نهند  
 زایل میشود لون از وقت که ابتدای آن زرقه خیالات الخال زرقه که تغییر  
 غنی باشد که آن لولات نیست و علامت این قسم عدم اسباب چشم  
 است علاج آنست که نفخ مواد قلیفه رطوبه نماید و بعد استخراج با آب  
 نماید و تبدیل کنند و مزاج را با معاجین مستحبه جفنده و تعویض بخارج  
 نماید و الخال زعفران و روغن زعفران سیاه میکند هدا قسم دوم  
 و از جهت چیزها دیگر دفع زرقه چشم میکنند آنست که بگردن خطلی

تازه میل در میان او کنند و بچشم بکشند از آله زرقه می کنند صفت  
 روای که از زرقه چشم اطفال را زایل کند و صلاب زخیره از جمله  
 مهربان نوشته است این است بنده و بسوزانند و بار و عن زیت  
 بسایند در سر طفل زرقه چشم مالند البتة زایل کند صفت در  
 که سفیدی چشم برسد و سیاه کند و از زرقه چشم را بپوشاند عصاره  
 عنبل تلعلب و عصاره پوست انار شیرین و عصاره گردگان تازه مغز  
 و مجموع در چشم چکاند صفت کجلی که شیخ رئیس میفرماید که از آله  
 زرقه میاید سرمد صغیرانی و وارید مشک کاغذ را زهر پلک میگذراند  
 دو سه روغن ریتون زعفران از هر یک یک مثقال بگویند و از حور  
 بیرون کرد استعمال کنند و از جمله معالجات عصاره شیخ است که چون  
 تا مثل غسل بقوام آید و بچشم کشند اعلال طبعه و زرقه چشم  
 از طبقات چشم پرده فریب است و آن بوده است در نهایت شفایست  
 و مثل شاخ سفیدی که در نهایت وقت تو اشید با شدند ازین  
 جهت فایده اند از این روغن و از اطراف غشا مفتوح شده است و این  
 طبقت و با است از برای ما مختص از طبقات زن اما علت این که  
 صاحب چهار طبقه است است که اگر یکی از آن طبقات را افین

در طبقات و از این جهت  
 صلابت و صلابت و صلابت  
 مثل شفایست

برسد

برسد سالم باشند سایر طبقات و اصلب اجزای این طبقه از جنس است  
 که بخازنی حدقه است علت این که این موضع چیز نیست که طبقات  
 این جنس نماید اگر واقع شود صبر به یا صدمه بر این جنس و اما این که  
 شفا از است این طبقه جهت است که طبع نشود شعاع را  
 از نفوذ نمودن به بیرون و بمنزله قند یلی است از شیشه که کنگ  
 نموده است بجلید می رساند است از افات خارجی که بجلید  
 نرسد و تا حاج از نوزد نشود از ظهور نمودن بخارج و خارج زرقه  
 مختلف است بحسب طبقات چهار گانه هر شش و بر این طبعی است  
 اما ان قشر که از بیرون است املس و طبع وی سرد و خشک است  
 و آن که از اندرون است در شخی دارد و از اندرون که بان جذب  
 غذا میکند چون که در وی عروق نیست که غذا برسانند  
 اگر عروق میداشت هر این معانی از زرقه میاید و طبع  
 وی گرم و تر است و اما آن دو قشر که در وسط است میل اعتدال  
 دارند آنکه باندرون نزدیک است مایل بحار است و این که  
 بیرون مایل بیرون است و این شش است اول خشونت  
 درم بنویسیم فرج و بیان چهارم سرطان پنجم نره ششم مد

نماید بنجار آبهای خاده و غسل وجه نماید بان آنها و گاهی از اوقات  
در این من مخرج میشود و بنهر چهار طبقه اش و برور میکند از او  
و این علت را مویس میگوید و من بعد سفر یاد کرد خواهد شد  
و گاهی مخرج میشود بعضی از قشور بر نبر و ظاهر میشود نفس طبقات  
دیگرش و فرق میان آنها مویس و زمین میان نبره که در او طارت میشود  
المنت که بنویسد و من و محمد و ضربان است و صلب و چسبند و او اگر  
میلی بر او بگذارد و فشار بدهند فرزند و در نبره با دهر و ضربان  
فرود می رود در تحت میل و لونی هم اجرم مایل پیاض است علت سیم  
و ان فرجه و پیاض است که عارض میشود و نیت و اگر چنان موزان  
ارواح شکر است و حضور صفتی بر نبره ندارد بلکه هم عارض قرینه  
و هم عنینت و هم ملخه میشود و متناهی که عارض طبقات دیگر بشود  
و مخصوصی نداشته باشد اما چون در فرقی بیشتر اتفاق افتاد  
لهذا در اینجا مذکور میشود و سبب این فرج خلط طاده مخرجه  
لذا است که نصیب بعضی از میشود و مخرج میاز طبقات را  
تفرقی اتصال طارت در طبقات و علامتش شدت تخن است بجهت  
تفرقی که مخرج در غشاء لطیف رکی الحسی شده است و شدت ضربان

سبب

سبب کثرت ضربان در آن طبقات و شدت وجع با کثرت و موع است  
بواسطه حدت و اختراق کثرت ماده و علامت این موع که در علم است  
است که در سفیدی چشم نقطه سرخی زاید بر سرخی سایر اجزای  
چشم مشاهده میشود و مخرج ذکر بسبب مایه اگر چنان حال با کاند  
می بیند همه طبقه ملخه را سرخ و یک نقطه کند آید است سرخی او نسبت  
بسیار و اجزاء و این فرجه اگر غایب باشد نامیده اند او را وسیله را که  
غایب باشد فرجه مطلقه میگویند اگر فرجه در غنی باشد مشاهده میشود  
در ازای حدقه نقطه سرخی که گویا از رگهای سرخ چشم شده است  
و گاهی همین فرجه غنی خرق فرزند میکند و باعث مویس میشود  
و گاهی هم خرق نمیکند بلکه ماده تکمیل می رود و اگر فرجه در فرقی  
باشد علامتش است که احساس میشود در چشم نقطه سفیدی  
علت مانع شدن از فرجه از دیدن شدن غنی که در تحت و لیت  
و این فرجه که در فرقی است بعفت قسم است جالبینوس این اقسام  
فرج میگوید و گاهی ترنوب خونوت و موجب میباید اما قسم اول  
شبهی است بدو میبوشاند بسیار از فرزند را وقتاً میگویند و بیو  
ثانی اخیلوی یعنی ملخه و قسم دوم اجتن و صغراست بحسب موع

و سفید تو است از اول و سحابی نامیدند و یونانی فاما بون یعنی پنجم  
 قسم سیم حادثه میشود ورا کلیل سواد چشم و قدری هم از سفیدی  
 ملتخ را میکند واکلیلی گفته اند و یونانی ارجیون صاحب و اول  
 بعلمت آنکس پنجم از فرجه در ملتخ است سرخ است و آنچه از فرجه  
 سفید است قسم چهارم در ظاهر فرجه است کانه با دچر کوچکی آن  
 بر روی قرنی قرار گرفته است مثل موهای چشم و این قسم را صوفی  
 خوانده و یونانی این مو را یعنی شعبه و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد  
 در ظاهر فرجه سادت میشود اما ستم از این فرج هفت کانه فرجه  
 است در حق فرجه اول از آنها دانست صفت عینه در نهایت  
 صفای بون و شیشه است بدانکه در یونانی فریون یعنی چوب  
 میگویند دو تم اقل جمعا و اوسع مکانا و نامیده اند از احاطه فرجه  
 قولوا لفریح سیم و سخته صاحب خشتک و شراست و نامیده  
 او را احتراقی و یونانی این مو را و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد  
 در اسم قسم چهارم و در وقتیکه مزه شده و طول کشید سیالان  
 میکند از او رطوبت چشم بجهت تا کله اغشیه و فاسد میشود  
 چشم و این در نزد بعضی و پیلماست و اسم فرج است که در ظاهر

ملتخ

ملتخ باشد بواسطه قرب او بالتمام و الم و در حد و نلق کم باشد در او  
 سبب قلت ماده و قلت لزج و در آن ماده و بهم آوردن چشم هم  
 ممکن باشد بواسطه عدم نوب چشم و در آن انواع فرج است که در ظاهر  
 ملتخ نباشد و مخفی باشد و نلق و در حد و الم بسیار باشد عملی  
 فرج او فاسد است و بیرون نمودن خون است انقدر که ممکن  
 باشد تا منقطع نماید ماده را از انضاب که مانع از اندام است و بعد  
 تفتیر نماید بدن و دماغ را از انظار فاسد و جبهه و هیجان و ایاز با  
 که در کور رسد و بچکاند بچشم شیان ابیض را با سفید چشم و رخ اگر  
 و بیج شده تی داشته باشد و نفع بهد ماده و ترص را بمنزل لعاب چشم  
 و لعاب بدن که هر دو معسول باشند از کرد و عمل بعد شیان  
 ابار مد که در مرد و زکر از زورت استعمال نمایند صفت آن  
 نشاسته از کور و جبهه و بعد شیان ابار مد که در زورت  
 از زورت استعمال نمایند صفت و بی سفیداب قلع از هر یک در صفت  
 همه را خوب نرم نمود استعمال نمایند صفت کج که بیاض و افرا  
 از چشم بهره و شحیر و نافع باشد زبالجی اقلیمیای نقره سفیداب  
 قلع مس و نختاز هر یک یکدم گرفته و نخته استعمال نمایند صفت

ملتخ



شيان ابار که گوشت در قوچ چشم پرو باند و شورک و موم و سرخ  
منع کند اقلیمای حلای معسول تو یا سفید اب قلع سره صغهای  
کند از هر یک دو درم از زوت بیک درم نیم دم اخوی صبر ایون او کر  
یک درم بدستور شیان سازند شیان ابار دیگر که صاحب منهای  
ذکر کرده نفع میکند انا فرج دا و بلا میدهد چشم را سر بسوخته  
مس سوخته تو شای معسول صمغ عربی کثیر از هر یک هشت درم  
ایون نیم درم کوفته و پخته شیان سازند صفت شانی که سرخ  
در قانون ذکر کرده است نافع است بنور و قریح غایره و در کف کفایت  
میشود در قریح موم و سرخ و عوار کثیره و عسل فریبه العهد را و  
این از است اقلیمای درانی سرخ کرده در شیر انداختن شش متقال  
سفید اب قلع معسول هشت متقال زعفران کم کثیرا کوفته و پخته  
باب باران شیان سازند صفت شیان ابار دیگران شیان کثیره  
و موم سرخ را نافع بود و حرارت بنشانند و جفر را پر سازد اقلیمای  
طلال سفید اب قلع مس سوخته کثیر صمغ عربی از هر یک شش درم  
شمال نیم درم شیان سازند و استعمال نمایند صفت شیان زردی  
که قریح و سوزن و موم و سرخ و کتالده و مد کندا مفید بود بر انکل

تازه

تازه هفتاد و دو متقال اقلیمای نقره عرق معسول صمغ عربی از هر یک  
پست و چهار متقال زعفران و ایون سره صغهای از هر یک سه زنجار  
تو بال کاکر سنبل هند از هر یک سه وصال عم کوفته و پخته با باران  
شیان سازند صفت شیان کندی که قوه و بنور و نافع است شش  
از زوت که از زعفران با اعاب طبع شیان سازند صفت شیان  
که تیره و فرج را سود دارد و نشان زخم و بنور و نافع است شش  
از زعفران با اعاب طبع شیان سازند و شاخ کوزن سوخته و  
عرب سوخته و شسته عم تو بال مس سوخته و شسته صمغ عربی  
سه ایون ابد ستور معسول شیان سازند صفت شیان ایض  
اقلیمای که فرجه و بینه را نافع است صمغ عربی کثیر انباشتند  
از هر یک سه سفید اب قلع ایون اقلیمای ابد ستور شیان مس  
استعمال نمایند بر سردی موافق بخور شیان است فرجه و موم سرخ را  
نافع است اقلیمای سفید اب قلع صمغ عربی نیم شادخ معسول  
روی سوخته انباشتند مسله بنورده استعمال کنند صفت دنگ  
فرجه و موم سرخ را نافع است از کتاب مذکور در صفت صمغ شادخ  
عده سی معسول مسله بنورده استعمال کنند صفت ذور و دیگر

که نافع است فرج چشم را و صاحب منہاج این دوز را منسوب بنا  
 پور نموده از روت سفید خوب را در ظرف شیشم کرده شیر خور روی  
 آن ریخته تا روی آن بپوشاند و در آن ظرف آب آید و در آن آب کدال  
 تا خشک شود پس گرفته و از جو ریخته استعمال نمایند از امراض  
 قرین یکی دیگر بیاض است و آن بر دو قسم است یکی رقیق که در کد  
 قرین است که غلام و سحاب میگویند مثل ابر است که بر روی قرین  
 کشید شده باشد و یکی دیگر غلیظ است که غمزه در همی قرین  
 نموده است و حدوث این بیاض در چشم یا بعد از فرجه است  
 که علی از جهت کثرت بهم گذاشتن و باز نکردن چشم انصاف  
 فنول و ستر که شده است در وی جهت حرکت نکردن و رسیدن  
 که محلل ماده منصفه بود و حادث شده است و این بیاض اگر از آید  
 بعلاج تمام زایل نمیشود بلکه قدری از بیاض که از فرجه است  
 باقی میماند بعد از آنکه مال بواسطه آنکه خود فریند عصبانی  
 در وقتیکه قرف انصافی هم سایر مندر نمیشود اند مال حقیقی  
 بلکه باقی میماند از وی از فرجه همچنانکه اگر فرجه در جلد بگردد  
 بعد از آنکه تمام میماند از وی و طبعی در آن از فرجه نیاید بمویلت

در هر سببی که در چشم و فرجه است  
 ماده غلیظ که در وی کوبیده است شکر  
 در هر سببی که در چشم و فرجه است

اینکه

اینکه روشید است در موضع فرج شئی صلب صیفی که شیده نشاند  
 مانع میشود بواسطه کثافت و صفاقت از ادراک غنی در تحت وی  
 و یا این است که این بیاض حادث شده است بعد از عد بجهت شش  
 معالجه کمال و تغلیظ ماده شده است و مانع از تحلیل رفتن گردید  
 با کثرت بهم نهادن چشم که باعث اجتماع فنول است در قرین و با  
 است که این بیاض حادث میشود عقب شقیقه و صناع موی که  
 باعث شده اند از برای انطباق چشم از شدت رجح و متادنی شد  
 از ضوئ و منجم بودن چشم از کشودن و هم بواسطه سوء حرکت  
 که از حرکت واقع فنول بود پس منصب میشود ماده بقرین و ستر که میگردد  
 و باعث بیاض میشود علاج اوله باید طبیب از الله نماید سبب را که  
 فرجه است معالجه فرجه را که رمد است علاج رمد اگر شقیقه است  
 و صناع علاج ایضا نماید بعد از علاج سبب که موجب انصباب فنول  
 و ستر که وی بود با تمام تکمیل بنیانات و ذرورات جال نماید بعد از  
 آنکه از تمام بیرون امده باشد و آنکه با بر بخار آب گرم و کشودن چشم  
 در آب گرم نموده باشند و از جمله دواهای جز بیاض خود معبر  
 و کی بود معبر است صفت معبر است که بکیرند پوست نخ مرغ را

و بنجیاستند در آب و بگذارند در افتاب تا اینکه متعفن شود  
پس نیکو بشوید و پوست اندرون او را بتر استند و پاک کنند پس  
باز بروی او آب بریزند و بگذارند تا متعفن شود پس پاکیزه بشوند  
و پوست اندرون او را بتر استند تا وقتی که در باز پاکیزه بشوند  
و خشک کرده صلایه کنند و با نبات مزوج کرده کحل سازند  
خوم کپور که قلع بیاض که متعفن است مزاج است نماید صفت آن پوست  
نخ را بدستور خوب بریزند پاکیزه و عقد فصبه و خاکستر صدف  
و مو را بدو و شیخ که نوعی از خطر آن است و بفارسی کچال گویند  
حاصل نوعی از و عست در بدالج و فضل سوسار و هیچ و نیکی  
و اقله های طلا و نقره و خاکستر طایر و بدست اجرا اتمسار و هیچ  
المسکه سنگی است که بان کار در شمشیر می کنند نصف جوز و شیرین  
که فضلش خفای است و بعضی گفته اند بول خفای نصف جوز و شیرین  
صلایه نموده کحل نمایند باز روی دستمالی و روی چشم بندند  
خوم معسله که انواعی از دو خوم است در قلع و بیاض صفت آن فصله  
سوسار پوست نخ شکر و صدف حرق و شیخ بدست فصله خطاف  
پوره ارمی اجزای صلایه نموده زهره کلنگ داخل نموده خشک کرده

دوم

در نبت دیگر صلایه نموده با غسل مزوج ساخته در اول خطاف  
و فصله آنرا تخم طبر و با بونه و بک سداب و اکلیل المملک در ظرف  
سرمه یک پنجه چشم و اجزای آن بدارند و بعد از آن کحل نمایند صفت  
کحلی که بجهت دفع پاجن حرب است شیشه سبز حرق مغسول  
پوره ارمی از بدالج اید سنور کحل سازند کحل دیگر مجرب از آن  
و از اجزای شیخ است در قلع بیاض و ده صفت آن توئیای بندگی  
نیم سرمد صفه ای ۴ مار قشنگ ۲ نیم مس سوه ختم ۲ نلش اقله های نقره  
و ذهب از هر یک ۲ ذریع یکیده نیم شیشه و چون شیخ بلفظ قلم  
المرطاج ذکر کرده شناید رقیق زجاج باشد که در کلاختن تقطیر  
زجاج در عینی ادویه را با باران صلایه نموده یکدان کافور  
قیراط از مشک داخل کرده در سایه خشک کند و در روی  
صدف باب سائیده استعمال کنند صفت شیخ که از برای  
نافع است مسخو توئیای کف دریا پوره ارمی سکنجبین استن و لپو انا  
صلایه کرده بایل شغال و ج در آب شیر بکشند و باب شیشه  
سازند در وقت حاجت باب و ج سائیده استعمال نمایند  
پس و زود نمایند با بن زرد و رکف و ریاسخ حرق توئیای پوره ارمی سکنجبین

از هر یک یکدم اجزا اصلایه همزده در در نمایند شفاف  
 مصوی از قانیه که نافع است صلابت و بیاض را دفع میکند  
 قشر صلبه را در ساعت صفتان زنجار اشق از هر یک و فک اندک  
 سنجم خصلت نالت زهره کا و پوره سیاه انیم فلغل ۴ بگرد و بافت  
 غسل همزوج همزده کا در اند و بطور نوشیاف استعمال نمایند زود  
 اقلیم جهت بیاض و طایفه ای نافع است صفتان زبدالجی پوره از  
 سرکین خطاف هایران سازج هندوی نوشاد در شب یا فی از هر یک  
 ۲ منقال صدف سوخته بسته سوخته روی سوخته اقلیم یا طلا  
 از هر یک یکمنقال پوست تخم و غ ۳ از زردت صبر زرد دار فضل از  
 نیم منقال کاسر شمشه جهت بیاض استعمال نمایند در سایر اوضاع بادیه  
 مناسبه صفت زردانکه نافع است بیاض چشم را از ملکی سرطان  
 بحری اقلیم یا طلا بحر ق مغول سرکین بر سرانج حقی که زود بر جگر  
 مغول زبدالجی از هر یک یکجگر کوفته و پخته استعمال نمایند صفت زود  
 نافع است بیاض را از اینصاح صدف سوخته سرطان اقلیم یا طلا  
 الجی بر سرکین سوسمار از هر یک یکدم کوفته و پخته استعمال نمایند صفت  
 در زردی که درازا از بیاض پوست تخم مکس سکو طبرزد انیم هر دو را بر هم  
 استعمال نمایند

استعمال  
 نمایند روی مغز از جلد بجزیات است درازا از بیاض صفتان کین  
 خطاف با غسل شمشه ستر پنجم کشند و روی مغز دیگر سرکین  
 عاقر قرها از زردت کف شیشما اقلیم یا نقره مس سوخته را  
 نرم کوبیده با غسل شمشه سر شمشه پنجم کشند صفت زود  
 بیاض را از سرکین کندناسفید نماید ما زود اقلیم یا طلا زود  
 کوفته و پخته باب شقایق بر شند چند دفعه و شفاف  
 سازند صفت دوا که که بیاض چشم را نافع است از غنی  
 خطاف را خنک کرده با غسل همزوج همزده استعمال نمایند  
 نوع دیگر که همین خاصیت دارد کف دریا با روغن بنفشه  
 خنجر کرده استعمال نمایند و همچنین صدف را سایشند در  
 زود نمایند بیاض را زایل کند و از بجزیات است در زایل  
 همزده بیاض از کتاب غمز و غیر شمشه سبز با آب سایشند  
 تا نرم شود بیل جود پوره سفید و شکر طبرزد و پوست  
 تخم مرغ محسول محقق محسول بیل جود مساوی کوفته  
 و پخته از جی استعمال نمایند اما موسج و این کلمه فارسی  
 در اصل مؤسسه بوده است و تعریب کرده اند و اموسج

نامیده اند و آن علت خروج طبع غنی است در حالتی که خون ناپید  
 طبقه قرین را بسبب بتره یا فرجه یا جراحتی که در ولایت و آن علت  
 در هنگامی خارج شود که از او مثل سر و چهره درین وقت سر  
 و شوی غنی میگویند و اگر زاید باشد خون و جوش و پدید آید  
 آنکو رستود غنی میگویند و اگر بزکتر آن سر و مو باشد و کوچکتر  
 از غنی زبانی میگویند بواسطه شباهت لبس مکن و اگر اعظم  
 از غنی باشد و مجاز نماید خدا اجناس و بجزهای چشم باشد  
 و مانع از نگاه آمدن چشم گردد نفاجی نامیده اند و اگر این چشم  
 که نفاجی است زخمی و ملخ شود خون قرین و ماری و فایکی  
 گفته اند بواسطه شباهت نفس سار و فلک مغز و خرف  
 میان مویز و بتره قرین است که مویز متلون بلون غنی است  
 در سول و ذوق و شهلت و خوف مزده است سنی اینص در نظر  
 غنی و طبع در نزد مویز صغیره و مویز است نسبت با استدلال  
 که اول داشت و بتره قرین نیز نیست بلکه مخالف لوف غنی است  
 و در اطراف وی بیاض هم نیست و خلقت هم میباشند مویز در  
 میان مویز قرین است که در بتره و در زبان است بواسطه درخشان

لور

بسوی وی بخلاف شو که نه حمره دارد و در بعضی آن چنانکه است  
 علاج مویز بیست از آنکه غلیظ شود و بهای خونیه که از ترش  
 پاره شده است با چشم و حکم کبست بر فایکد نماند و زده  
 و در میان آن فایکد که با رجه است از کهنه میزد و زنده یک قطعه  
 سرب را خوب سطح و مست بر میکنند و میکند از در و سلطان پارچه  
 و چشمی بندد و در آن سرب زنج متقال ناده متقال جایز است  
 تا اینکه دروغ مواد کند و مانع از خروج غنی گردد و اگر بعضی سرب  
 سرمد بگیرند و خوب نرم نموده در میان آن رفا نماند بر بتره و چشم  
 به بندند بهتر است بعلت آنکه سربها با خاصیت تقویت چشم بود  
 و همان فایکد سرب نام میدهند و اگر بهای خون غلیظ غلط شد  
 ممکن نیست اند مال و علاج از وی نیست و التماس بالقرین  
 که بعضی شانی و نافع است یا بعضی نفاذ و بلاغ و متفا است  
 نماید صفت آن سربها صفتها می باشد رخ عدسی مسالوی مهاد  
 خوب نرم کریدک و از جو و بخته استعمال نمایند و مدامت نمایند  
 بادویه فالصه که خشوی در آنها بنامند تا مانع شود از دیدن خون  
 و خروج غنی پس بعضی و تکمیف و جمع نمودن اجزاء چشم و حکم

و حکم نمودن این اجزاء را صفت ادویه قابضه شادریه عدسی  
 مغسول اقلیمهای فصلی و در معده و بین این بر یک جنوی متعارف  
 بگویند و از جنوی پنهان و کمال کنند و مسامری و عصبی اگر زمین  
 شود و از سبب رفائده رجوع نکند باید علاج نمود قطع کردن  
 تا اینکه نیک شود شکل چشم و اما گوی که هست علاوه بر آن  
 فتح منظر هم دارد و آن دوری که در قروح ذکر شد اکثرش در اینجا  
 بین نافع است رجوع فرمایند بان ادویه مجمل علاج همان است  
 که در قروح مذکور شد از تقسیم و استفرغ بقصد و اسمال اگر  
 و بعد از استفرغ استعمال حمام نمودن و اجتناب باید از اعتدال کثیره  
 و غلیظه و تناول نماید اغذیه خفیه الی کثیره را و تا صحت نشود است  
 همان علاج نبود قروح است و در وقتیکه مفرح شد استعمال اغذیه  
 خفیه نماید و اما قابضه را با صفت صادیکه شیخ میفرماید به عدد  
 با علم برینند و خداد نماید خلد دیگر بنام شیخ شماره ورق زنی  
 و ناردان و زیتون و زرده تخم مرغ و زعفران این دوا همان بگویند و با هم  
 مخلوط کرده و ناید و کمال از ۷ مثقال مازوده مثقال سهوا  
 بسیار نافع است و از چند جراثیم شیخی شیاخی است که در قانون ذکر

فرموده

فرموده نافع است انواع نوره و موسر جاسر مهضمانه یا حرین مغسول  
 سفیداب قلع حرین مغسول و صغیر اسبند اجده که اقلیمها  
 افا قیام چند بید ستره صبر زرد و صمغ عربی و سبک بگویند  
 و باب باران شیاف ساخته استعمال نمایند علت چهارم ویندر است  
 بواسطه مدت و در داشت ماده و شدت بمدید ماده و سختی عضو و زکات  
 عضو و کثرت حرکت عضو و قریب بودن آن بدماغ و علامت دیگر مقله  
 عروق است که در چشم است بعلت اینکه بعضی ماده این ورم میباشد  
 دلخیز عروق و بعضی در خارج عروق و علامت دیگر حرکت مایل است  
 یا کور است اما حرکت بجهت این است که جنب میکنند دم را بی  
 عضو اما سواد بجهت احتراق ماده علامت دیگر کتخت شدن است  
 بجهت آنکه ورم و تمدد در عضو عشا نیست و متمدن میشود  
 عشا از جهت عرق و منط میشود و جمع بران عشا و کمال  
 میشود و میشود که مصلحت میشود و بسوی صد عین بعلت اینکه  
 منشا این طبقه اطراف عشا حلیه است که محیط بجهت معالجت  
 بخصوص در نزد حرکت شده بدست بجهت اینکه حرکت همچنان میازد  
 حرارت را و نودان بی آورد مواد را باعث زیادتی حرارت و حرارت

علامت آن وضع شده  
 و علامت آن وضع شده  
 و علامت آن وضع شده

میشود و عارض میشود باین وجه صداع و علامت دیگر علیل استهای  
 طعمش تمام میشود بجهت شدت وجع پس بدست که وجع منع میکند  
 طبیعت را آن خواص اضافی حتی آنکه منع میکند اعضا و متفرقات از  
 کشیدگی که ضرر و راست عدت حیوة و لیس چکان نه مانع از استهای  
 غذای مخصوص شود برین از بوی این و غیر نیست علی این میسر میگوید  
 بابت میشود و وایه افوی از این علت که بتوان دفع آن علت نمود پس  
 قابل علاج نیست این و غیر لکن انقدر هست که معالج میتواند انقدر  
 علاج کند که و غیر انحالیه که هست شدت بدتر نشود و سنگین الم شده  
 و غیر متوقف شود علاج است که قصد نماید علیل و نقد دیگر توان  
 خدا کند و لیس طبیعت نماید باء الحین و سکنجین افیون و غیره  
 خوردن شب بزمین بعد مذکور میشود و اگر ماده مذکور وجع شد  
 داشت باشد باید تعظیم بشیاف لیض با سفید تخم مرغ نمایند  
 و همچنین جگر نیست استعمال او و بی طوره که بنودان میاورد و سول  
 و با عفت و جوی میشود که علیل طاقته ندارد و ضاد نمایند چتم را بدین  
 خطمی در کف بنبازی و عینا لقلب این بکها را خوب بگویند و بار خون  
 بنفشه مخلوط نموده استعمال نمایند صفت سهره که سرطان و نیمه سوس

دارد

دارد و نوبتای پرورده اشاد و ج عسبی معسول نشاسته شیاف مائ  
 کل مخوم نیم و وارید ۲ دانگ کوفته از خون پخته استعمال کنند علی تخم  
 قرنیمبره است که حادث میشود از ماده که بجمع شده در قشر درایم  
 قرنیمبره مختلف میشود علامت این بنزه از لون و وجع و سایر اعراض  
 بحسب ماده در در داشت امان ز داشت یا بحسب کیفیت است باین قسم  
 که ماده پاکه و جو نفع است یا مالحر و بود قید است و یا عذیب است  
 و یا بحسب فرام است باین قسم که آن ماده با غلیظ است یا رقیق و یا  
 و یا بحسب کم است باین قسم که یا قلیل است یا کثیر و یا بحسب وضع  
 باین قسم که ماده در یکی از قشر در بعد است باین که یا علیل است  
 یا کثیر و یا بحسب وضع است باین قسم که ماده در یکی از قشر در  
 است پس اگر ماده در تحت قشر اولی که ظاهر است باشد در یک میشود  
 بنزه سیاه و صاف بعلت اینکه این بنزه مانع نمیشود بعد از از در الی  
 نمودن عسبی پس دیکه میشود عسبی و سواد خودش اما اگر ماده از  
 رطوبت و قویصلی باشد و اگر ماده غایر باشد و واقع بشود و در  
 قشر ثانی و ثالث مانع از از در الی عسبی میشود بعلت اینکه بنزه واقع  
 شده در قشری که بعد از تسخیف شعاع است مثل آب صافی که

۵

که در باقی باشد که شعاع شمس بر او واقع نشود و دیده میشود آن  
که در تحت قتر سیم است سفید و آنکه بعد از تالیب است متوسط است  
ما بین سفیدی و سیاهی و علاج آن همان علاج اورام و فرج است  
از تقلیل ماده چرب ماده بسوی اسفل بفسد و اسهال و استعمال  
برادفات در ابتدا و استعمال شیاف ایض کندی و شیاف الحمر  
المالین در انتها و صفت شیاف ایض کندی که مافع است بشور  
و قروح و اورام چشم را سفید با قلع و صمغ عربی که کثیر است  
نشاسته ۳ ایون ۲ کندر ۲ دواهارا بکوبند و با سفید تخم  
مرغ شیاف ساختند استعمال نمایند علت سیم که مملو است  
در تحت و زینه و حد و ث این علت یا از فرجه است که در شده  
است از فرجه و منجر شده است تا اینکه من دفع شود ماده  
و یا حد و ث این علت از زود شدن است که تحلیل نرفته است نفوس  
ان را مدد بلکه سخیل شده است بمثل توقف در فرجه و یا حد و ث  
که از فضل است که دفع کرده است طبیعت او را فرجه و سائل شده  
از ماده در روی چنانکه عارض میشود در مدع شده و شهابت  
دارد این ماده در شکل نظیره و این مدد با فرجه و میگردم و فرج کی از فرجه

موضع

با موضع کیزی از فرجه و ایجابی که میوشاند سواد چشم را با تمام  
ماده اقسام طعمه مده است علاج است که بصر و تحلیل و بعد از  
ماده کابین و فرود صفت آن از کورت موی نیرا کلاغ اصبر و  
زعفران حوضی او مکی خوب نرم کوبند و از پارچه بیرون نموده  
استعمال کنند با شیر دخر یا آب حلیم یا بلعاب تخم گمان پاکد نمایند  
چشم را با حلیم و کلیل هر ساعتی و از جمل تجربات که شفا یافته  
نماید و تحلیل میدهد و او شیشا و اطمینا است که تحلیل نمایند  
و که تحلیل نرفته اند و میباید معالجه نمودن یا فرجه که شق  
نمایند از طرف کلیل بموضع که بیشتر است اما زیاد فرجه نیرا  
بعد از تحلیل نمایند میلی بر فرجه نیمه طرح کنند مده را بعد از  
فرجه نمایند تا مندر شود فرجه اعلی الحقیقه ملته اما الحقیقه  
از طبقات چشم بوده ملته است و ایجابی است خضر و زینه در آنها  
صلابت و مشف است با سخن و مختلف بعضی مقله است  
و معتدل است از کورت سفید و سیم تا اینکه نرم داشته باشد  
چشم را و بعضی را و غشال شود بسبب کثرت حرکت و ملاقات  
هوا و منشاء این طبقه بنا بر این بقراط غشای صلب است که بالای



حق است از برون و مغز و سنجاق است در زردی و جلد و طبعه و باطن  
 بقدر احتیاجی صلیب است و محل ذکر با میکروید ازین جهت است و در  
 و دم ملخ است بشدت تجل و زینکند از اطراف چشم میرسد سوی چشم  
 و سر و بنا بر روی لوزجیانش و در غش منشاء این جبهان غشای جلد  
 دلخداست و استمال کرده اند ایشان باینکه در وقتیکه در غش  
 هم رسید حادث میشود تغییر در دهن و اگر در داخل بود بر  
 حادث میشود تغییر در دهن و شرح جواب گفته است که دهن و سایر اجزا  
 بنام مغز میشود از الم غشای خارجی بجهت جلورن و مانع میماند  
 در صدای کسبش ضربهاست و این غشای ملخ شده است و باطراحت  
 فریبند و در و نکر گفته است همچنانکه طمقان دیگر هم را فرود گفته اند  
 و ازین جهت نامیده شده است بملخ و منفعت وی است که همه چشم را بسته  
 و قوی دارد و چون رباطی کرده چشم برآمده است و بعضی سر و غش  
 بجهت شباهتش بغض و اما او این طریقه که بعضی ویند هفت  
 اول رمد دوم و در هم سه سبیل عمده ملخ چشم طریقه چشم طرف هفتم  
 انتفاخ اما رمد و در چشم است بیکه حقیق و دیگری غیر حقیق اما غیر  
 حقیق است که حرمی که غرض چشم شود بدون دم بسبب غبار رود

و حار است

و حار است نفس و غیر آنها اما رمد حقیق و آن نمدی است با هم کار  
 و مشهور است در کلام عرب رمد را بطل ازها جت عین و آن در چشم  
 که غرض میشود طبقه ملخ و خواه از حار است باشد و خواه از سرد  
 بنا برین هتشیخ و متابعتش و اما بنا برین هتشیخ و متابعتش  
 ایشان اطلاق میکنند رمد را بوردم حار طبقه ملخ و نامیده اند  
 او را م دیگر که حادث در چشم میشود با راجع چشم مطلقا این درم  
 یا از دم است و علامتش شدت سرخی چشم است و عظم انتفاخ و در  
 است و کثرت نموده و در بعضی است بعلت اینکه دم ماده نضج است  
 و تحلیل زود و ظهور در گهای چشم و ضربان و صد عین است با آن  
 علامت غلظه دم علاجتی آن است که فصد تیغال نماید از جانب  
 مخالف اگر در یک چشم رمد باشد و از هر دو تیغال فصد نمایند و اگر هر دو  
 چشم صاحب رمد باشند مجامعت نمایند اگر مانع از فصد باشند  
 در هر روز صبح این دو را میل نمایند بنفشه ۱ عناب ۲ دانه نیلوفر ۳ تخم حیار ۴  
 تخم کشنیز ۵ شیر خشته شربت بنفشه و وسیل ماده دهند بجهت فضا  
 لیت مثل عناب ۱ شعلب ۲ عناب ۳ پیستان ۴ کل بنفشه ۵ کل فطیر ۶  
 نیلوفر خنای ۷ اکلیل الملک ۸ کاشف ابوزک ۹ اب چغندر ۱۰ ک

نکته که در کلام عرب از حار است

در بیاب

شکر سرخ آنرا که در چشم بسیار نمک کثیر دا کو ماده بسیار  
 طبعان داشته باشد شکر خیار سبز م لطیف نماید و بعد از آنکه  
 ماده از انصاف افتاد روغن شوقف روغن شوقف شد تلیس  
 نماید از طبع زرد و هلبله سیاه و امده مقشر از هر یک  
 دو مقال الرفی بخاری م دانه و مندی م دانه و شاه مختلا  
 و چینی بچکان بچشم شیان بیض مذا کر را که حل موزده باشد  
 در سینه تخم فرغ یا شیر دختر یا عاب طبع تا اینکه تر ید بکند  
 و تحصیف ناید بد و نفس و جلا بد هد و طریبات کار عذر میر  
 بد هد ان هارا وز نماید چشم را و شیان و ایض باب مضر است  
 تا اینکه نمک ماده را و البه باید طیب بهر بهر دین از تفتیش  
 بدن و استفراغ انکه استعمال شیلان مغریه و ادویه مغریه نکند که کو  
 قبل از استفراغ این دوا ها استعمال ناید و مانع از انصاف نمیشد  
و مانع از تحلیل مواد میشود سبب تم د طبقات میکرد و دوا ها شد  
 میشود و جمع شد یدی و ماده ناید چشم را و رفع ناید مواد بیر که  
متوجه بسی چشم هستند شیان بهر السای که معمول بجفت و چشم را  
 و دفعه تکین سکند و جمع چشم در سرا و ایرون م را چشم ها را بکوبند

از سند مغریه و ایرون م را چشم ها را بکوبند  
 بعد از استفراغ این دوا ها استعمال ناید و مانع از انصاف نمیشد  
 و دفعه تکین سکند و جمع چشم در سرا و ایرون م را چشم ها را بکوبند

و بام عزین

و بام عزین موز شیان سازند و استعمال کنند بعضی بد و چشم  
 باشد که تکین و ادویه المطلوب و اک اند که شیر دختر بچشم بچشم  
 د خند یه اشیان عظمه مغریه بجلا وت باشد مغریه انار و سرا در سند  
 و سرا مندی و سکین و سرا بسیار از اینها باید حلاوت غلبه بهر  
 داشته باشد و دادن این اشیان بعد از آن است که ماده نفس تمام گرفته  
 باشد و روغن و بامخطاط موزده بشد و در او ایل روغن و انصاف ماده  
 جایز نیست و باید در چند روز اول اقتدار بهر شود با و یا حویه نماید  
 و مداومت بد و اء الوقد ایض نماید که بسیار ناصح است از بام جمع  
 او رام و رمه های چشم صفت ان چشم مقشره بماند مصری اسفر موزه  
 خوب تر م کوبند از خوب چون کرده استعمال نماید و بعضی بام اسفر موزه  
استعمال موزده اند و این دوا یز از جمله محریات و مشهور است بدن  
 امر صفت ان دوا ها الوقد ایض خون سیا و شان اغزب نرم گرفته  
 و بچشم استعمال نماید طریق استعمال زودات است که بعضی نماید  
 بخور باشند و طیله های چشم را از هم بار کنند بمجد بمجد ماده نماید باشد  
 نشود و از این دوا ها کدام را که باید بچشم بد و انگشت مردانه  
 بچشم بهر بند تا سرخ رومی بکند سرا باید و بعد بکند را بجلا خود

باز که دادند پس آلت زوی به پشت چشم پندند و چشم را باز نکنند  
 و بدست نمانند و بخارند تا آنکه چشم نیک دورا بخورد و کفر و لعل  
 شود و با اشک بیرون آید اما که بهر چیز و چشم را در تاریکی بکشاید  
 خلاصه که در چشم را از عمد زایل کند بپسند با بزرگ <sup>میدان</sup> <sup>کافی</sup>  
 انرا نهادند که بریند خوب نرم گویند با پدید بزرگ چشم طالع به کند شیان  
 بره الیوم مجرب بعضی از اطباء شیان مایه را اندر روت و پی از هر یک  
 زعفران ۲ کثیرا اینون نیم جلد را نرم گرفته باب باران حل نمودن شیان  
 سازند و بکارند صفت شیان بعضی موافق سخن کامل القناع سفید  
 قلع ۳ صغیر عریب و کثیرا اینم خصصه مکی اینم اینون نیم درها را بگرد  
 و باب اکل مالک شیان استعمال کنند اگر ماده رمد و سبب وی  
 غلبه صفا باشد علامتش است که تورم و انقباض و عمد و حره و <sup>مصر</sup>  
 کتر است از رمد و موی بجهت لطافت ماده و قلت رطوبت ماده و <sup>حج</sup>  
 و خش و انقباض است بجهت حرمت و غلبه حرارت و از جمله  
 علامت کلیه رمد است که رمد و ابو زین که در رمد است همینست <sup>است</sup>  
 بعلمت آنکه ماده که دفع میشود عین مضمض است و ابو زین که در رطالت  
 چشم چشم است میباشد حار بعلمت ماده مضمض علی حق است که <sup>روند</sup>

اول

اول که ماده انقباض <sup>است</sup> و بان مضمض خفیف که در موی گذشت با <sup>خفیف</sup>  
 لیست معد کرده نصح ماده و نلین صیحت نمایند و بعد از آنکه ماده  
 اندکی آرام گرفت اسهال نمایند طبیعت را بطبع هلیله مذکور <sup>با</sup>  
 کاسنی و اعن به را چند روز اول امتصار بپسند و بای کثیرا <sup>شما</sup>  
 تناول نماید با دو سه ماهه روزه نیم فرغ بعد از گذشتن دو روز  
 آب بهند و آن بسیار نافع است و جمیع فواکه بارده رطوبت <sup>صفت</sup>  
 نافع است تا قلیح و اطفا صفا نماید و صفا کند چشم را بصفا  
 باره مثل آب کاسنی و آب قبله الحرقا و آب بون عنب الغلیظ  
 کثیرا نازک و استعمال آن نماید مثل لعاب بیدانه و لعاب اسفرزه  
 و شیر دخت و سفید نیم فرغ بسیار نافع است و از برای رمد  
 صغیر و بی این در زرد کافر و بسیار نافع است و جمیع اوصاف  
 حاره را هم نافع است صفت آن صدف سوخته و وارید <sup>است</sup>  
 از هر یک ۲ نشاسته کافور نیم هر دو گویند و از هر یک <sup>است</sup>  
 نماید با شیان بعضی کافور صفت آن سفید اب قلع و نشاسته  
 صغیر ۲ کثیرا اینون اکافور همه را سائید و بجهت با سفید  
 نیم فرغ شیان ساخته استعمال نمایند اگر سدید باشد و جمع <sup>است</sup>

و سفنج نماید و طعام کشیزم

و هم استعمال

اینکه وجع در وقتیکه شدت کرد باید ادویه استعمال نماید زده تا آن  
 عضو از حسی بگذرد بواسطه آنکه اگر موضی با وجع جمع شود و لیسیت  
 اینکه اول تسکین وجع داده شود بجهت چند و یکی آنکه وجع  
 بواسطه قوه محله که در او ضعیف میسازد قوه را از دفع موض  
 دوم آنکه وجع ضعیف میسازد عضو را و شدید میکند استعدا  
 آن عضو را از برای قبول مواد آنکه طبیعت بواسطه اشتغال از برای  
 فراموشی میکند دفع موضی را چهارم آنکه وجع جذب میکند مواد را  
 بسوی خودی تا مابقی را جمع نماید کند و شدید میشود موضی را تا بعد  
 از آنکه استعمال شیافات و زروان مجوز بجهت تسکین وجع کرده  
 شود میسازد همیشه عادت نماید که مضرب بسیاری را بکار خواهد رسید  
 بطایفون در حیلله البره میگردید که منی در مخرجی از اجزای آنکه علاج  
 نمودند و طبع چشم را بحد در آن تسکین دادند مگر آنکه با جهت ضعف  
 و بیضی باشد بدرد خوردن گرد اجبار ایشان بجهت طبیعتی و بعد از آنکه  
 زحمانی بجهت طبیعت و بلغم زولاب شد و یا سبب رمد ماده بلغم است  
 آن چشم از برای جهت کمشوت ماده غلظت فرام ماده باطلی میگردند  
 در بعضی جهت کثرت ماده رطبه و سهولت خروج ماده و علامت و خروج و التزاق

یعنی چسبند

یعنی چسبند در وقت خواب و نقل مغز می مشاهده میکند علیل  
 در چشم منصفی کلمه علاج اینست که اول چند روز بدهند تا بفرج  
 داده شود و بعد تنقیه دماغ نمایند صفت آن کلک و زبان که بفرشته  
 اسطوخودوس ۲ سپستان ۱ پودر سیارشان زوقا و خندان اصل پودر  
 و از اینها به تخم کرمی که در کف دست ۴ تخمین این اجزای باشند  
 و بلیل بجز مانند بعد تنقیه در حب ایارج با جب قوقا یا یا جب  
 شبیار نمایند صفت جب قوقا یا که جهت تنقیه دماغ و چشم  
 و او افزوده بغایب مفید است و قوقا یا بلغم بونی طاق وسط  
 سراسر است و چون این جب جذب مواد از آنجا میکند لهذا جب قوقا یا  
 نماید و اندک صبر روزانست این روی مصطکی غار یقون از هر یک  
 یک جزو ششم منقل سفونی از هر یک نیم جزو و هر دو را بگویند و از یا رچه  
 زوی بیرون بقیات را از یا نمب مؤثر میسازد منقل امیل کنند  
 صفت جب شبیار از بی میگوید که وقت استعمالی شب است جهت  
 تنقیه سردی که از بلغم یا سودا باشد صفت او بدی مجوقه فقیون شاهی  
 غار یقون اسطوخودوس هیلله کالی از هر یک یک جزو نیم جزو بندی  
 نیم جزو بگویند و از خوی بیرون کرده جب سازند شربتی را بکنقال

با سر شغال

تا دو مثقال است داغذیر از استیاء ملطفه میل نمایند و تقطیر نمایند  
چشم لعاب حلیمه مخلوط با این چشم که آب بریزند و حلیمه و کذا برین  
لقد نصف روز بعد صاف نمایند و یک مرتبه دیگر مثل آن بمقتال  
لقد ریست مثقال اب در آن ریخته می نمایند تا نصف شود و این  
لعاب را گرفته با لعاب تخم کتان چشم بچکانند و بعد از آن در روز بعد  
بپاشند صفت روزی این محراب چشم بعد بلغمی از زردت برین  
خم نشاسته انبات مصری هم نرم گویند از پارچه پورون گردند  
و روزی نمایند بعد از روزی است در زلال نمایند چهره و لعاب آن  
بصبر در دو حصین مکی و مکی و اقا قبا و زعفران با اینوس و غیره  
صبر نافع است و رام چشم را بعلت آنکه منع ماده منصفه در  
ماده موجوده میهد و حصین و قرم تحلیل مواد چشم می دهند  
بدون لزع و جلا می دهند با این چشم و ظلمت او را برافیند و زخم  
منع رطوبات می کنند از چشم و جلا می دهند خشک و بصیر را و سایر  
دعد و دست و نامید اند این چشم را کجا آن در مد یا بر و علامت  
ان نقل چشم است با کردت و حفاف و غیره عرض بجهت خلقت  
ماده و جید بودن آن از نفع و حالیه در چشم هر سد مثل آنکه کیسه

سودا

سوزنی چشم فرو کند بعلت لزج ماده بسبب حدت و حرمت  
سودا و کجی اتفاق می افتد که چشم بچسبد بواسطه قلت رطوبت  
ماده از رطوبت و سردت اتفاق می افتد که ملخ سرج شود و لعاب  
در آن غلت البساید سرج شود سلبت آنکه جرم لعاب مکی است  
و هرگاه میخیزد شود بسوی آن جنم دم بواسطه حرارت حادثه  
از ریح قبول میکند او را و عارض میشود همزه و هر وقت این رعد  
حادث شده با باد است از صدای بواسطه آنکه خبت ماده و طول  
ملت و خن فاسد عیسان در فراج چشم را و هر غذائی که چشم  
میرسد مستحیل فساد میشود و خشک بید بفساد میشود و شدید  
میشود رجع و تمام میشود خشک شد ماغ بالشار که مخصوص در  
وقتیکه فراج سوداوی و دماغ خشک باشد علاجتی بر طب  
دماغ است باغذیر و جیده الکبوس و مداومت ماء الشعیر  
با شکر سفید و غزل نماید سرد از این که لخم شده باشد و روی بنفشه  
بنار فر بر کل خطمی و قرع کنگل الشعیر و انجاب نماید بر بطور اینها  
و مداومت بجام و استنشاق نماید روغن بنفشه و شیر زخم بچکانند  
چشم لعاب بعد از آنکه اسفرزه و باد نمایند چشم را بعلت کلا

سحا

فتم کا وہکان باور غریب اور واکمال نایند شیان بجز بنار جو  
 صفت ان سفیداب قلع اقلیم ۱۰ فیون انفاستما بگویند و از پاره  
 جو نیز در باب شیان سفید استعمال نایند و طبعی که جهت رمد است  
 و حکم نافع است از جرب اندر زوت و بی ۴ شیان مایسا صبر سحر  
 و یا از عفرا ن گرفته و پختن استعمال نایند و احتساب نایند و  
 از سفید از استفرغات و تحلیل پس از ترطیب طرا و یا سبب رمد ریح  
 و علامت است که میباید تک دید و نقل رسیدن و معده کا می توان  
 میشود بواسطه تک دید و جرب چشم علاج آن نظوی که خفند باشد  
 در وی کل باونه اکلید و زنجرش و تکمید نایند مثل نکل و رسول  
 که تحلیل ریح بد کند و زود صفت که بسیار نافع است رمد ریح  
 و عوار و نای از عفرا ن او یا ک اسود بخان معوی اجتمه از زوت  
 و بی در اها را خوب نرم بگویند و استعمال کنند و قسم دیگر و خورد  
 که از زین چشم است و در غیر احوال و منع است در هر حال دود  
 سبب که معده کور و شیان کل سرخ آن چرخ دریا نقل شده و رمد  
 نافع است و حدت آن که از شیان ایض و بعضی شیان است و در  
 صفت کل سرخ ۴ زعفران ۴ سفیداب قلع ابدستور شیان سازند شیان بجز

از زعفران

استعمال نایند

که در احوال چشم

الیوم

الیوم رمد نافع است و سرخی را برمد و اما من دارنخ و در در لکین  
 اقلیم ای نقره ۲ روی سوخته ۲ فیون زعفران از هر یک دود نکل  
 گرفته و بجز پختن و سفید قلم و غر شسته شیان سازند و استعمال  
 صفت شیان دیگر که در چشم رایج الحال بنشانند بک کل سرخ ۵ رمد  
 زعفران ۱ رمد ۲ فیون ۲ رمد سنبلیله ۲ رمد صمغ عربی بکدم  
 باب باران شیان سازند صفت شیان که نافع است ابتدای رمد  
 و در در ساکن کرداند و خواب او در از شیان مایسا  
 زعفران ۱ فیون صندل صمغ عربی کیمیا از زوت و بی ۴  
 و رمد چند سبب دیگر گرفته و پختن شیان سازند صفت شیان  
 سازند صفت شیان دینا که چون رمد سودای و سود دارد  
 و سفیداب قلع اقلیم نقره ۱۰ فیون از هر یک ده مثقال فیون  
 و نشاسته از هر یک بکدم کنیا بکدم و نیم بدستور معهود  
 شیان سازند صفت شیان در وی از این رضوان که در اع و حلال  
 و مسکن مواد و مانع زوت و مقوی اعضای همین نافع و عظیم است  
 در او افس حاد کسرخ فی انفا ۱۲ مثقال صندل سرخ و سفید  
 از هر یک بجز رمد صمغ عربی و صبر زرد شیان مایسا از هر یک بکدم

شیان مایسا  
 صفت آن  
 از سرخی  
 در رمد

از هر یک

و بجز رمد و در سرخ



و مسکن و جع و تجربه رسید است چشمی که بعد از تخم خیار از هر یک  
ده عدد نیم کوب کرده نشاسته نیم دوم حصص دانک باب بخوشانند  
تا غلیظ شود پس صاف نموده با قدری سفید تخم مرغ در شیشه کرده  
هر یک زنده و نیم گرم در چشم چکانند صفت قطری که در آیام فرید  
رمد نافع است چشمی که بعد از از هر یک ۳ عدد نیم کوب با یکمقال  
نیم از زوت سفید در شیشه کرده با آب عصر لاجی و مشهور در  
التی زوم بخوشاند و صاف انوار چشم چکانند و با آب کوب بادشنگ  
بدل عصر لاجی کنند صفت طلائی که رمد نافع است شیای همیشه  
کلسر حصص صبر صندل سرخ فوفل زعفران اجزا صلابه نموده  
در موضعی که انخار محفوظ باشد باب کشیز یا اب کاسنی یا کلاب  
حل نموده است که کنند صفت طلائی که منع نواز کند شیای و امینا  
صبر اقا قیاض مکه کلارمی صفت عربی مجموع را با سفید  
تخم مرغ نموده بر پیشانی طلا نمایند صفت طلائی که رمد  
خافه نافع است شیای و امینا و در ابیض صبر حصص صندل  
فوفل زعفران او ویرا گرفته و پخته بقدر رمد قهاسازند  
و در وقت حاجت با کلاب و اب کشیز و اب کاسنی ساشیک طلا کنند

صفت

طلائی که چون بر پیشانی و پشت چشم مالند ابتدای رمد را سه  
دارد و عاده را در رمد کند ان شفا فی شیای و امینا صبر  
کل سرخ صندل سرخ فوفل زعفران مساوی باب کشیز تازه یا  
کاسنی طلا کنند صفت طلائی که در چشم را بنشانند و ساکن گرداند  
ان شفا فی عدس مفر صندل کل سرخ از هر یک ۲ درم زعفران  
نیم درم کافور دانکی و نیم باب کاسنی بر پیشانی طلا کنند صفت  
طلائی که ایضا ذکر کرده و نافع است در چشم و رمد و جع و رمقا  
خاد و زلهار زعفران صبر شیای و امینا اقا قیاض مکی حصص  
مکی فوفل برک کل سرخ صندل سرخ سفید اجزا مساوی گرفته و تخم باب  
کاسنی و کشیز و کلاب خمیر کرده چهره و حد عین طلا کنند صفت  
طلائی که نافع است شدت وجع و حرارت چشم را از ایضاح حرقه و عیب  
التغلب را گرفته و باب آنها در جوار در روشن کل سرخ خمیر نموده بر روی  
پشت درازند و بعد از آن بزرقط ناما در اب جیابنده نزد آنها روج چشم طلا کنند  
صفت طلائی که در رمد را سود دارد از زخیره شیای امینا حصص هند  
فوفل صلابه طلا کنند صفت صمد دیگر که همین شفاست دارد  
زخیره صلابه کشیز اکید الملک باند که زعفران زرده تخم مرغ نموده چکانند



صفت طلائی که در مد که بسیار طار باشد نعال باید کرد بسیار گز زعفران سفید  
در خم مرغ مزوج نموده طلا کنند صفت طلائی که زود بیدار باشد است باره  
باید استمال آن در چند ستر زعفران نعت ۴ بیسج مزوج نموده استعمال کنند صفت  
طلائی که در درد نشتانند و رواج باشد لعاب همد که شیرین صمغ عربی سفیده تخم  
مغ شیرین و خر مزوج نموده طلا کنند صفت طلائی که در یک دهم شیرین بد بکه  
در مد طار شده و سودار و کیزا اکلید اللدک زعفران بر زک سفید که نان  
خنک است بلباب مزوج نموده چمن را با آن طار کنند صفت صمدیکه  
در چشم ما از غلظت و جمع را تسکین میدهد که در گان و زریورا با یکدیگر که  
بر این چشم صمدیکه و صفت صمدیکه و در پنج سواد دارد <sup>صمدیکه</sup> شیرین  
زرره تخم مرغ با نذکی زعفران سایید و برایش کره هم کرده صمد کنند  
و اگر غلبه الغلبه در این صمد اما فکند بهتر است صفت دو اینکه که جهت  
چشم که از شدت سرما و بار معالوف شده است که گندم در زنجیر و با نونه  
مجموع را در آب پنجه صورت را بخاران بدارد و انگاه سنگ از آن سرگرم کرده بنیاید  
که آن که خمر است بر آن باشد و صورت را بر کاران بدارد و در مسهل تویر که کند  
در چشم و در کوه و در کوه که از گرمی باشند بنوشند صفت از بنفشه آتر بد  
چون آب رسوس دادند و غولیا یک کرم کثیرا در آنکه صمد سازند اما علت دوم

ملح

ملح در قد است و آن نقر و ورم در ملتج است و شبیه است به نثره بیضا  
که گویا با چرم پیوسته و سفیدی نه در این و رطوبت زیرا که این نثره در  
مخایت صلابت و خلدت است و بیان این نثره در وقت است که ماده بلغمی  
اما اگر ماده نثره و موی باشد نثره مزج است و مواضع و در قدر مختلف است  
بگرمی نثره حادث میشود در ناحیه عاتق اکبر و کمر قبه در همان اصغر و کمر  
در تحت **حصن** و یکدفعه در اطراف اکلید است و در نهای که چکی است  
کثیرا و بعد معقل و در اید شقوق و فرق میان این در قدر با موسج  
که موسج طار میشود در عین خرق میکند و بنیاید و این نثره حادث  
نیشود مگر در ملتج و کم اوقات است که خرق ملتج نماید و سبب آن علت  
فصول غلظه است که حاصل است در ملتج و در امتداد نثره عمل بیشتر  
اینست که اگر ماده دم باشد قصد نماید و اگر ماده بلغم باشد نضج  
ماده بد هند از نضج مذکور در بعد بلغمی و استفراخ نماید بلغم را  
از حب ایاج و بعد از چند روز اول و حو کدشته عدومت بشیاف  
احمر اللین نماید صفت آن شاد رخ عدل مغول صمغ عربی که کثیرا  
تا سخت ۳ سید او و در بلد الکهر ما سفید با نخلع اشجوفه اخون سید  
۲ نیم زعفران نیم بگویند و از سر پیرون نمایند و با بشیاف سازند و اگر

و اگر جری در چشم باشد با این دو قدر قدری شیاف بعضی اوقات  
 بچشم بچکانند و از معالجات مجرب است که با چوب کلای تر نمایند و کم  
 بچشم برینند و بخوابد علی الاکرم و قدر تحلیل شد و برکت مکرر این  
 عمل نمایند که نافع است و اگر جمع شد ماده و در قدر توهم ساینده  
 باید از شیاف بعضی استعمال نمود و اگر منفرجه شد و در بعد استعمال  
 نمایند شیاف کند و شیاف با رصفت شیاف کند و اشوه انزرد  
 ه کند از عفران ۲ بالغاب جالب شیاف سازند صفت شیاف بار  
 که نافع است آثار قروح را و پرمیکنند خلل قروح را سرب سوخته  
 مس سوخته و رصاصهائی تو نیمه مخ عرفی کثیر از هر یک عتقا  
 و یک نصف در هم با آب شیاف سازند و استعمال نمایند علت سیم  
 از اوزان ملتحج سبیل است و انبساطه ایست که عارض میشود را  
 از سنج شدن عروقی که ظاهر است در سطح ملتحمه و انتساج شی  
 در مایه این عروق متولد و حادث میشود غشای رقیق مایل  
 بسفیدی و اختلاف نموده اند الجاد را اینکه سبیل امتداد عروق  
 اصلیه چشم است یا عروق زاید اجاح و ضلیه است که بنوده است  
 بعد حادث میشود و اجور الجا اتفاق نموده اند و اینکه که عروق  
 صلیبه

و حکایت

و احتیاج نموده اند با یک عروق متکون نمیشود مگر از ماده منویه  
 و مجال است اینکه حادث شود بین طایفه شش و این عروق بعد از  
 آنکه خلقت تمام شد بعینت اینکه اعضای اصلیه باشد متکون  
 از منی بشوند و بعد از تمام خلقت که دیگر ماده منویه غیر منس  
 پس این عروق از اعضای متکونه از منی هستند و از اعضای اصلیه  
 خواهند بود و جهت دوم ایشان است که اگر این عروق اصلیه نباشند  
 و ضلیه باشند بعد از آنکه حادث شد بدیجیح حدیقه که فریب  
 و ملتحمه باشد بیوشاند و حال آنکه ما مشاهده میکنیم در اطراف  
 سوز چشم و بخارات عروق چشم که سواد را آن کسایکه میگویند  
 سبیل غشای زاید است که از عروق اصلیه نیست است که اگر  
 به جهت اول آنکه اگر این عروق اصلیه باشند در وقتیکه کشط  
 نمودیم این عروق را باید حدیقه خمر در هر حال همراهند و حال اینکه چیزی  
 نیست در دم آنکه اگر در وقت کشط نشود و و تبعمود میکند او را نقصا  
 اصلیه همراهند و حال آنکه چیزی نیست باید نمودند سیم آنکه  
 در وقت کشط نمودن صافه که نیز این عروق میماند از ندب لاکشید  
 میشود اگر از اجزای اصلیه بود هر انچه باید ملتحمه با و با اسپا بد

و حال آنکه بالایی اید شارح علامه میفرماید میگوید در این باشد  
 اینست که سبب اجسام غریبه نشیبه عروق است که منسج میشود  
 در غشای رقیقه که متولد بر چشم شده و کیفیت بدون این غشا با این  
 است که ملتحمه جسم است کثیف و غذای وی بزک کثیف است بعلت آنکه غلا  
 میاید نشیبه بختند باشد و فضل کثیف ما بزک کثیف است و فضل  
 این فضل در وقتیکه ما جز شده طبعها را در نوع وی جمع میشود  
 بدن ریج و متولد میشود بر چشم اجسام غریبه هر چه از این فضل  
 بخاژی سطح عروق است منسج میشود از برای غریبه و آنچه در سطح  
 عروق نیست منسج میشود از برای صورت غشایی مثل شیمه که  
 اطهر نموده است بجهت این که عروقی که طرد شده اند بر بخاری  
 عروق طبیعت چشم هستند و بی پوشانند قدر او اسطر انکه او نما  
 که منفصل میشود از عروق طبیعت بسبب شدت استعدادی که دارد  
 و چسبک بیرون طبع است بر این بقول میکند صورت غریبه را و آنکه  
 از ماده که منسج صورت عروقی نیستند افاضه صورت غشایی باو میشود  
 بعلت آنکه او منفصل است از جوهر غشایی که ملتحمه باشد با او و این  
 همیشه عروق اصلیه ترشح میکنند بواسطه امثالی که در آن عروق

و میزند

و میزند با این اجسام زاید که از فضل بهم رسیده اند و منسج میسازند  
 این اجسام را و باعث ظهور سبب میشود و سبب این نوع امثال  
 عروق است از فضل در عروق و بخارات غلیظه و مشکل میشود  
 ان بخارات بسبب امتلاء این عروق ظاهر یا از عروق خارج میشود  
 و علامت آنست که میباشند با ان سبب حواری در طبع این عروق  
 در زبان شده بدی در صد عین و یا از عروق داخل حفر است و علامت  
 ان است که با این سبب عطاس و حرقه در معده است و در زبان بیرون  
 و سبب بر سبب است اول سبب رطب دوم سبب یا سبب سبب  
 اما سبب رطب است که همیشه در مغز می آید از چشم نزول میکند و در طبیعت  
 مغز می آید همیشه را بخفان است بعلت این که ماده این نوع الف و رطب و کما  
 از این جهت که میباشند با وی کما لیت عطاس متواتری در زبان در صورت چشم  
 و این قسم در عروق جدا نیست که در باطن ملتحمه است و سبب یا سبب است  
 که همیشه چشم یا به است و سیلان نمیکند از چشم در معده ظاهر میشود  
 در روی رطوبات بجهت غلظت ماده و سیلان چشم مثل چشمهای  
 در حالت رطوبت مگر اینکه غشا کشید شده است و ملتحمه را زیت میکند  
 و سبب سبب است که غلیظه شده است این غشا و مانع از بصیرت میشود

اگر عروق از اجسام غریبه  
 در عروق از اجسام غریبه  
 در عروق از اجسام غریبه

مثل غباری روی زمین خاکت میشود که تازه ظهور نموده باشد ان است که منع  
 نماید چشم را با نیت منع جهت رفتن غشا و دیدن میشود <sup>و در وقت که در آن وقت</sup>  
 تا در کسوت دوری مثل خوردن سرخ که یکی بعلت قلت امتلا وان حرف  
 علاج هر چشم اول فصله فیقال است مگورا و بعد از او از خون چشم  
 که اصل ماده عوض را از نفس مخصوص بناید و حجامت نوره نیز بسیار  
 است و بعد از فصله و حجامت باید تنفیض نمود بدن و علاج را بمضجوات  
 و سهولت بحسب هر حال که غالب باشد و از اغذیه غلیظه و منع <sup>بسیار</sup>  
 بفرماید و علامت بجمام نماید و بعد از تنفیض در نظر معده تا اینکه تلویف  
 ماده شود و الکمال با با الکمال نماید کمال با سلیقون معنی ملوکیت بسیار  
 نافع است جهت دفع سبل صفت ان زبد البحر اقلیمیای فضا ۱۰ مس  
 سرخند علی انداز فیماذج هندی سفید اب قلع فلفل دار فلفل  
 زنیای از هر یک ۲ قرقل استنه ۳ مالیران ۳ زرد چوبه ۳ پوست هلیله  
 زرد و بلخ ۳ عین سیاه ۳ مایه مکه نیم گرفته و از حرفی پخته الکمال نماید  
 با سلیقون دیگران زنهاج نافع است چوب و سبل و بیاض و ظفر و غلظه اصفان  
 صفت ان اقلیمیای فضا کف دریا از هر یک ۲ نخ سیاه قلع فلفل  
 اندلی نیشا در همد فلفل سیاه دار فلفل از هر یک ۲ درم و نیم و فلفل

شسته

اشته از هر یک یک درم گرفته و پخته استعمال نمایند صفت کحل رمادی  
 لشحه منهاج که در معده و دفع و بصیرت دهد و چوب و سبل با نافع بود  
 و تقویت چشم کند سه همد صغالی قویای که مانی قبال نخاس شیخ حرفی  
 که نوبی از طرز و ناست از هر یک درم ما میران سدرم گرفته و از  
 پخته استعمال نمایند صفت کحلی که شیخ از مجربات خود ذکر کرده در فرج  
 ریج سبل پوست تخم و غ در ساعتی که از غرغ منفصل شده باشد در سر که  
 کهنه شده روز متوالی بخوشانند و صاف کرده در شب شستند و در وقت  
 گذارند تا خشک شود و پنجه و شب شست صلایه کرده الکمال نمایند  
 صفت کحل روشنایا منقول از منهاج که نافع است منع و غشا و  
 و چوب و سبل و ظفر و بیاض کهنه و شاد رخ مغول کسره حرفی اقلیمیای  
 فضا ۱۰ فضا ۱۰ هندی بوره ارمنی نجا از هر یک درم فلفل سیاه سفید  
 کف دریا از هر یک درم زنجبیل هلیله زرد مکه ۲ زعفران نیشا  
 درم مکه ۱ هله را گرفته و پخته و چنان بگویند که بچشم بسیار برسد  
 و این لشحه در زخمیه عوض هلیله مکه است و دو روز اندوید و بنوازد و  
 بنظر خلاف دارد کحل با سلیقون دیگر که چوب و سبل و ظفر و کندن و معده  
 و چوب و سبل چشم را سود دارد فلفل دار فلفل زنجبیل دار چینی هلیله

در وقت که در آن وقت  
 در وقت که در آن وقت

زرد هیلد سیاه مکره صبر زرد ریند الجی شیخ سیخه فرزند دارد  
 کوفته و پخته الحلال نمایند صفت شیخ اخضر که نافع است جرب و طهره  
 و سبل و بیاض را قلفقار زنجار ۳ در زنجار دیگر بوده از می نیم زرد  
 الجی زنجار سرخ ۲ نشاد زنجار زنجار با آب سداب صمغ زرد اجزاء و الحلال  
 نموده و از جوی کذا را نیک داخل نمود شیخ سازند و این شیخ پخته  
 القوی است شیخ اخضر دیگر که همین عمل کند موافق شیخ شفا علی  
 زنجار ۳ اقلیمیای نقره ۲ اشق ۲ صمغ عربی ۲ سفیداب قلع ۲ صمغ  
 و اشق را در کلاب حل نموده و دهانی دیگر را کوفته داخل نمایند  
 و شیخ سازند شیخ یزنج و از شیخ اسود است نفع میکند طهره  
 و کینه و جوب و سبل را صفت آن سه شصه اصفهانی این زنجار را نیم سازند  
 این اقلیمیای ۲ اشق نیم سکنج نیم دار لعل نیم اشق و سکنج را با کلاب سراب حل  
 نموده و میز کوفته و از جوی کذا را نیک و شیخ سلفه استعمال نمایند  
 شیخ اخضر دیگر جهت سبل و جوب و طهره و در معده و سلاق و لجم زاید  
 نافع و از عجایب است نیک توی سنا که در دم مایه بران می درم تریال هند  
 بیست درم تریای هندی چهل درم بوده روی در لیت و شصت  
 درم بوده و با نیک خوب باید که سبد که مثل غبار شود و چند روزی این

شیخ اخضر  
 صمغ عربی

دوار در دوغ ترش تر گبست نموده و از وقت ۴۴۴ اجزا خوب نرم کوفته  
 از جوی پخته داخل دوغ مذکور نموده شیخ سازند و استعمال کنند  
 و اگر باین کلهها علاج نشد باید سبل را برید و طریق بریدن بد رشم  
 یکی انکه برین را میجو با سبب و در بعضی احوال و باین را از هم باز میکنند پس  
 حد یکس جن برین چشم فرود و بعد از خوردن ماق الکر خیال را برین  
 از ت سوزنی بگذرانند و سوزن را از زنجار و ق ممتلی بگذرانند و بعد  
 بکشند با سبب تا آن خشک آید که بچشم احاطه کرده است جدا شود از چشم  
 بعد با مرقاض بسیار تند لفظ نماید اگر باز از سبل چیزی باقی ماند عمل با  
 از سر برید و رشم دیگر که سهل است بقاره که الیر است از حد بد و قلاب  
 میگویند مثل انکه ما می مید میکنند عوض خیاطه میزنند بر سبل بان  
 از اطراف عاق کو بطریق استناره از اطراف سودا هر چند صناعه که  
 ضرر داشته بعد بوده را میکنند بالا و بقران می چسبند و قطع آن  
 عروق و خشک نمایند و بعد از بریدن قدری زیره کوهانی و نافع  
 نرم نموده بر روی سبل بویک میباشند و او نمایند علیل با کد چشم را حرکت  
 بد هت تا انکه اگر بقیه از سبل باقی باشد نیک زوره تمام کند بعد چشم را  
 پاک نمایند و هر روز صبح و شام روغن با لام بچشم میزنند و در تاریکی برین

۱۱

بنشیند و باقی نگاه اند و چشم را بحال خود نگاه دارد و همیشه حرکت بلد بعد  
 که باعث چسبیدن چمن ملخه نشود و البته شب اول کفر باید بخوابد و شرط  
 بیداری است که تقیه کلبه و بیض نموده باشد و بر هر کس که حال باید دره  
 خود ماهر باشد که بخوابد و دست او رسته نماند باشد که شاید  
 صناره یا مفران بفرساید و بخورد و باعث حرف قرف شود علت چهارم  
 از لجه ملخه جوهر است و آن طغی و عروق حریست در چشم یا استله و جمع  
 دایمی بواسطه صفت ماده و غلظت عروق و جاری شدن نهمه است بجهت <sup>تغلیظ</sup>  
 عروق و سخن عروق در حالت بهم آوردن چشم مثل نگر سنگ ریزه و یا  
 چشم ریخته باشد و این همه بدون ورم است و همین است رمد غیر حقیقی  
 و سبب این علت غلیظ خون و غلظت و لیت سبب تحلیل دادن چربی  
 که رقیق است و باقی ماند غلیظ و مشکل است تحلیل آن غلیظ را این و غیر آن  
 سبب است و بخوبی سبب میشود و اگر زود علاج جوش نکوشند و علاج نشوند  
 و جهات و بلبلین صیحت بعضیهای مذکور در رمد و فاقوس بسیار <sup>بیشتر</sup>  
 در چند روز اول باید شبان بعضی با شیر و خمر بچکانند تا تسکین صدمت عاده  
 و دم شود بعد استعمال در چشم ملطفه نماید مثل امر اللیز و روغنانی که  
 رمادی مذکور در سبب و کاهی عارض میشود این حمرت و حرارت از اسباب  
 بادیه مثل نکان و حرارت شمس و نظیر نموده بسوی اشیا شده بد الصوم

در زایل

و زایل میشود و بزوال این اسباب بادیه مثل نکان و حرارت شمس و نظیر  
 نموده بسوی اشیا و جایز نیست در این قسم معترض علاج شود  
 مگر اینکه قطع سبب نماید و علاج متن در هر یکی از این اسباب و در حد حمرت  
 قلیلی هم هست و این قسم را نکند و رمد مجازی هم میگویند و  
 و علاجش همان قطع است اگر دفع شده بسیار خوب و الا بار فصد  
 نماید از جانب مخالف چنانکه در رمد گذشت و در سعال هم طویح از  
 الوی بخارانی و فاقوس خیار شنبه و شیر خشک نمایند و قطعی نشین  
 ابیض هم مجالی با شیر بخور نمایند و تعدیل مزاج کنند و اقتضای نماید  
 اندک نموده بشور با جلت و اواض <sup>چشم</sup> از طبقه ملخه طفره است و آن <sup>چشم</sup>  
 است زاید عصایی که ظاهر میشود در بیشتر اوقات اگر وکی از <sup>اوقات</sup>  
 اصغر و کاهی ظاهر میشود از دو طب مایعین و این قسم سیم بسیار  
 معترض است چشم را بعلت مانع شدن از حرکت و بعد طغی را این طفره  
 بر و زاید یا کم زیاد میشود می رسد بعد تر قریب و میبوشاند او را  
 و مانع از نسی و میشود و نوال این طفره از اکثرت فصول لوجه است که <sup>حل</sup>  
 میشود در ملتزم را چینی مزاج و کمتر قوه و بی جهت نکند اگر چه میسود  
 هر اینه اجزای چشم زایدی نمیشد بسبب ماده غیر موافقه بلکه باز <sup>اندک</sup>

مینودان ماده فضلیه بر طالت خوردن و اینکه رمد تعرف میکند از ماده  
 طبیعت بسوی عضو غیر طبع بسبب ضعف طبیعت است بلکه جهت  
 عدم قابلیت آن ماده است اجنوی و استعمالش از برای عضو غیر  
 طبعی لهذا اناضه صورت ظفره بوی میشود و این ظفره بر سه قسم است  
 اول غشای رقیق ابیض است که مانع نمیشود و ابتدای ظفرند  
 از جمیع جوانی است و مختص بجای نیست و این قسم شیب سبیل است  
 و فرق میان این قسم ظفره با سبیل است که سبیل غشایست که  
 که از جمیع جوانی بطریق استاده حول قریب میاید که در وظرف ظاهر میشود  
 از یک طرف غیر همین از این و بسیار از فرق با تحت و دیده میشود اصل او  
 از هر جانب که ظاهر شده است و حرکت میکند از پنج باب با طرف دیگر و این  
 این نوع او را فند است بعد از شتر بلغ بحسب ایاچ همینانکه مذکور  
 شد در سبیل و تکمیل با کمال مذکور در سبیل و این شیان و بنا بر آن  
 لیکن شرح اسباب بسیار حسن و محراب است شخرف را سخن گفته  
 در پنج امر قد سفیداشن که در هم زعفران و مکی زوجه مکد ربع  
 در هم این در اها از خوب نرم نموده و باب شیان ساخته استعمال نمایند  
 چون در کتب شیب بدینا راست مسمی بشیان و بنا بر استدکامل طالبین

از نالیف

از نالیف بقراط و یونانی طباط العاده است و گویند اسم پادشاه انصاری  
 و جهت او تریب داده اند جالی و حافظ چشم است و جهت حکم و غشای  
 و غلظت اجغان و ظفره و جوب و معد و بیاض و من نافع است صفت  
 ان اقلیمای فنی از نالیف الحجاز است سفیداب قلع نیم ملک ترکی نیم  
 لعل سیاه نیم و شاد نیم دانقل نیم نیم قریفل انشما کافر نیم ساج  
 هند میا چند پد ستر سبیل الطیب سه سه ۲۴ که در کوبه و از آن  
 خوب نرم بردن کرده استعمال نمایند و کحل روشنیایی بیا بعد از  
 شین و نون بعد از الف یونانی به جهت مقوی العبر و جابو الیون  
 و مخرج او بقراط است و گویند پیشا غورس است جهت ضعف بصیر  
 و غشایه و ظفره و سبیل و سلاقی طار و ابتدای نزول و جوب  
 و کحل و حفظ صحت چشم نافعست صفت آن را سخت و مقناطیس  
 که عرق باشد در هر یک را با نوزده و بیاب کرم شسته باشند صبرند  
 نژاد در انقل زعفران و وادیده از هر یک از نالیف و لیلیک پایله  
 نیم نیکار نیم اقلیمای فنی ربع بوره ارمنی ربع قریشیایی فنی ربع  
 هر که فندان نافتند بچون کرده استعمال نمایند صفت روید  
 که شفره را زایل کند زهره بزرا با غسل سائید استعمال نمایند

قسم دوم ظهور آن از آنجمله است که معروف بود است و کسب می شود  
 تا حد سواد و متوقف می شود در اینجا و قلیظ می شود و تجار و زینت کنند  
 حد اکلید را این قسم را اگر بحال خود باز گذارند تجار و می کنند اگر چه  
 مانع از صبر می شود و لیکن باعث ضرر چشم می شود و این قسم هم باید  
 مثل قسم اول فصد و استفرغ نمود و بعد آنکه بحال مذکور در قسم اول  
 نموده اگر رفع شد و آنها را باید کسب نمود قسم سیم است که می پوشاند  
 سواد چشم را و ضرر بصیرت می رساند بلکه باطل می کند بصیرت البته علاج  
 این قسم است که کسب نماید این قسم که شماره که مذکور شد در  
 بزیر این طفره بیندازد و بکشند او را با مال که زود می چسب می شود پس  
 داخل نمایند در زیر او مهت را که میل کمالی است و بکشند بجا بنویسند  
 هر چه ممکن شود بعلمت اینکه اگر باقی ماند از او چیزی در او نماند  
 پخته و باعث کوری می شود و بعد بمقراض قطع نمایند طفره را  
 همان آنکه این چشم طفره است با جمله اینست که طفره می آید چشم  
 صلب می آید چنانچه از بعد از زدن نمک زیره را منقح نمایند و چشم  
 بریزند تا بقیه ماده را تا کل نماید بعد چشم را پاک نموده هر روز صبح و  
 روغن بادام بریزند تا مانند شکر شود و شکر کسب نیز تقویت بدن و دعا است

و چشم را در روز قطع کرد که طفره را از آن جدا نمود  
 و در هر روز کسب نماید

و بعد از آن

و بعد از آن  
 آنست که اصل طفره از ملتحمه جدا باشد و اگر چسبک باشد ملتحمه باید او را بکشد  
 از طفره را با لیز که حاد را من بائند برید بعد صحت در تحت طفره همواره  
 و بند ریخ از ملتحمه منقطع نمود و بعد برید و قسم دیگر از طفره آنست که  
 ظاهر می شود مثل جسمی و ضاعفه و از برای وی چهاره هست  
 اما ظاهر از ملتحمه رویش است و باطن از صلب بعلمت اینکه در  
 صلبه منقلب شده است اطراف چشمی بر چشمی از داخل پس ظاهر می شود  
 اطراف آن صلبه در موضع طفره البته باید کمال متعین کسب نماید  
 نشود که عظیم است فطر و باعث کوری می شود و بجهت آنکه از قطع  
 این طفره کار می آید قطع صلبه و باعث آفتخ غشایی می گویند  
 و سبب کوری می کرد و کوری از او ارض حاده است مشکل است از جدا  
 تجار و نماید علیل و هلاک می شود معالجه این قسم هم مثل قسم اول  
 در تقیه و اکتال و من چشم از طبقه ملتحمه طرفه است و آن مشتق است  
 از طرفه یعنی طفره که در چشم وارد شود و حادث شود در هر چه در ملتحمه  
 شئی با هم سبب است و آن هر چیزی که در ملتحمه هم میرسد طرفه می آید  
 بجهت شباهت که با دارد و آن طرفه نقطه است سرخ از دم تازه  
 قالمب و اسود است که از دم کهنه است که سیلان نموده است از بعضی



عروق منجوه از چشم بسوي ملتج و سبب انفجار شده است يا لعنه و غیر  
 که عارض چشم میشود و خون میکند بعضی وقت در فاق چشم را در خارج  
 دم بسوي سطح ملتج و مستقر میشود در تحت ملتج و گاهی باره میشود  
 بواسطه تمدد و یا سبب طرفه غلیان خون است و جاری شدن او است  
 بچشم بواسطه مدت در زیادتی چشم او بواسطه غلیان و تحتی و یا سبب  
 انفجار و رعیت بیشتر از نفع و از اسباب دیگر یکی در یاد کردن شدیدا  
 و یکی دیگر حرکت عین بواسطه نفس و حرکتی که موجب تحلیله  
 و زیادتی چشم اظلامه و باعث طرفه میشود و علیجش او که وضد  
 قیصال و استفراغ بد و ای غیر حاد مثل طبعو خاتمه بلیجان مذکور  
 و خفته بهتر از هر چیزها است تا آنکه ماده را میل دهد و سفید  
 و بچکاند و در چشم شمره خرد لعاب بماند و لعاب سپر زده تا تسکین  
 و جمع و نفع و تزقی ماده نماید و یک عدد تخم و غوغ سفید و زرده او را  
 مخلوط نمود بر روی پنبه که در ریخته و غلیان یقینا خواهد و آن پسند  
 به ریش چشم پسند زنده تا تسکین و جمع شود قطره نماید بچشم خون  
 بال کمترین آنچه آنکه در وقت مذکور شد به تنهایی یا بر ادعای مثل کل  
 و سفیداب قلع و امثال اینها در ابتداء و من باب گرم و در انتهای و من

مخلوط

مخلوط نمایند با خون کبوتر محاللات مثل کندر و انق و قزو زعفران حبه  
 زردیخ و زردم که بر است و فواید نمایند چشم را از مویز منعی از تخم بارک  
 عنب الثعلب و سینه تازه و کبی و طبع و زرد و فواید نمایند را که طبع شده  
 باشد در از زوقه یا پس و این ستیاف نقطه طرفه نماید کند و اول  
 محبات است سادج مغول ۲ صی سوخته ۳ بسدایم و واید تا  
 این صمغ عربی ۲ تخم فواید که از نیم سفیداب قلع ۱ از زردیخ سرخ نیم  
 دم آلود نیم زعفران نیم که با نیم اد وید را کوفته بخون جوهر و غوغ  
 خانگی بسازند و شبان سازند و البته همام در دفع این علت نماید  
 که بساعت ممتد میشود و باین معیار و تحلیل نمیرود و نفع میکند مطلقا  
 موفقی از بقیه ملتج انفجاج است و آن روی است بار که عارض میشود  
 ملتج را با خارش بسیار در بیشتر اوقات و آن زنجی است یا جوی  
 ملغی است و یا مایشت و یا سوداوی آل زنجی باشد علامت است  
 که عارض میشود بضمه مختلف دم خطمی که عارض میشود و زمان پیش از  
 انفجاج مثل چیزی که عارض شود از لعاب و بوق از نطت و حوت  
 بواسطه مدت این زنجی و بیشتر اوقات در فصل صیف عارض میشود  
 بسبب انتشار حرارت خیزی در ظاهر بدن و بسیار میشود آنچه

در وقت عارض شدن ملتج  
 در وقت عارض شدن ملتج  
 در وقت عارض شدن ملتج

در وی و آن انچه هم خالی از حدت و از غلبت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 در آن انچه و همچنین از برای شیوخ پخته عارض میشود و بعلت اینکه در  
 ریح حاده بسیار است در ایشان بواسطه کمزرت رطوبت و در پیوسته  
 که در بلدان ایشان است و لون این ورم سفید است و بدون نقل  
 این ورم علاج در اول شیان ایمن است بدون و ناله تا اینکه کتک  
 بدهد لغز و خارش را و تغلیظ ماده هم بکند و در ورم صفر که در  
 مذکور شد نافع است و طلا نمایند و در چشم را از صبر زرد و  
 ما میثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و غیر اینها از رواج و  
 اخ زرد و صفر صغیر که در ورم ریح ذکر شد با شیان و حر المیز  
 چشم پر زرد طلا نمایند و در چشم را از صبر و بعضی می گویند  
 باب عنب الغلب و صغیر نمایند و بعضی را که صفحات بخورد و غذای  
 محقق بخورد و هر شب اطراف صغیر میل کند اگر بلغم باشد  
 علامت آنست که ابرو و نقل از ریحی است و اگر منقرض نماید ورم  
 مدت زمانی از غیر میماند بواسطه رطوبت ماده و بطور حرکت ماده  
 و در ورم همیکنند بحالت اول عالجت آنست که در اول منجمات  
 بلغم بدهند چنانکه در ورم بلغمی ذکر شد و اسهال بلغم منجمت یا ریح

ناید

ایسج نماید و غرضه با سنجین و اب کرم کند و چند روز اول کتک  
 با حر المیز نماید بعد از آن بدزد و صفر در کمال کتک کند صفت  
 احر المیز موافق نسخ دیگر شاذنج ریح سوختن هر یک را با سخت  
 نیم زعفران نیم فلفل نیم شیان بسازند باب سدای که مائی باشد  
 علامت آنست که صغیر نمایند او را از غزب باقی مانی مانده بگذرد و در کمال  
 خرد میگرد و در ورم با نیست و رنگ او برنگ بدن است علامت  
 بر استفراغ غلط بطور هلی که تقویید با ریح کرده باشد نمایند  
 بعد تکمیل با کمال مذکور کنند و استعمال شیان و سایر در رطوبه  
 مذکور شد نافع است و تغلیظ بمحالات مثل بلغم با برنگ اکلیل  
 و سعتر و زنجبش و تفهید بدقیق که در سرد و دقیق شیعری صبر و بلغم  
 و اکلیل باب را زیا نافع است اگر سوداوی باشد علامت  
 آنست که تقاضا با صلابت است و منقرض میشود و بعضی در  
 اصابع و میرسد ورم بسوی طحجین و ~~بعضی~~ ریح که امتداد با  
 توان کرد نیست بجهت برودت ماده و لون تقاضا هم مایل بکرده است  
 و بیشتر اوقات غلیظ میشود این ورم محرم هم میرساند بعضی ورم  
 و حاد میشود این تقاضا اکثر اوقات بعد از زرد و من و بعد از آنکه

ناید

در وقتیکه تحلیل برود لطیف و باقی ماند کیفیت عمل چشم تنقیح است  
 بعد از نفع ماده تطهیر و مسهلان سوداوی و کمال باجر اللین و در  
 اصغر و چینی نخل و هله که قیل و استمخام بخصوص بعد از تنقیح  
 نفع میدهد بعلت اینکه تلین و تحلیل ماده میدهد و این جنس  
 اما بعضی بعلت چشم است و هوی بود که است اما هر طبع بعد یکی از و طبع  
 غشای بعد غشای شیمی بعد عضله بعد طایر دیگر از غشای بعد جلد  
 باطن و منفعت غشای شیمی است که همیشه جنس را نرم و تدرار و در  
 کثرت حرکات اختیاری نرمند و بر طبع این جنس هرگاه سستی است که  
 میگویند اما منفعت جنس است که وی برده چشم است و نگاه بان که  
 در چشم را از انان بود و نگاه میدارد و چون نگاه و باد و بخار در وقت  
 خواب که چون بخار بعد چشم را بر هم بندد تا هیچ چیز نماند پس اگر جنس بنویسد  
 همیشه چشم رنجور بودی و منفعت دیگر آنکه جنس چون سایه بانی است که  
 چشم را نگاه میدارد و از گرمی افتاب و هوا اگر جنس بنویسد هر طبع با  
 چشم از گرمی افتاب زود تیره شدن و اما منشأ جنس از غشای شیمی و صفا  
 که بر پیشانی است و مستحکم است و غذای جنس نیز از دست است  
 منفعت اشغال که از غشای چشم است و چیز است یکی آنکه اگر نگاه بان

از دست صفحان کار در غشای شیمی و در وقت خواب و در وقت بیداری و در وقت خواب و در وقت بیداری

بر چشم

بر چشم

از پیش رو و وظان و غبار بر این که در هرگاه چشم یا زنده است و نگاه بان  
 در چشم ریزد و اگر با هم بندد نتوان راه رفت و از نگاه کردن هم باز میماند  
 پس خداوند تبارک و تعالی ترکان را خلق کرده که تا چون باری و در وقت  
 او در ترکان و در وقت بالا بر هم افتند همچون زخمی تا بتوان دید و غبار هم در چشم  
 نتوان رفت و هرگاه ترکان نباشند تو چشم انسان ضعیف میشود  
 دویم آنکه اگر ترکان نبود و سایه غشای شیمی بر این چشم نور درست  
 غشای شیمی آنکه این منفعت در حاجب نیز هست خداوند تبارک و تعالی  
 بر سایه خلق نموده ترکان را و در نا لحاظ ترکانند و اگر ترکانها و ابروها  
 سفید میشوند هر ایند ضعیف میشود مثل چشم از انان و ابروهای جنس  
 همچو چشم است اول آن بر سر قدم است بانی چشم از اجزای بعد  
 مینامند و سبب آن ماده الحمر بودید است علامتشان است که  
 حادث میشود در باطن چشم خشکی نخیه قلیل اسبب و بسبب غلظت  
 ماده و حرمت و حادث در جنس بعلت حادث و بویقت ماده و ابرو بر جنس  
 بسیار هم حادث میشود در اسبب مایلیدن باطن جنس نمیداند و این نوع  
 از حادث حادث میشود بعد از مدتها و اگر معالجه بسیار نمی تریسد  
 شود پس باقی می ماند از فضول حادث که منضبط نمیشد بود ماده

چشم

۸



میگردد و اگر علیالجمال در معالجه نماید برین میگردد چنانچه جهت  
 زیادتی حدت بخارات و احکام این نبات خشنه ملجم را و باعث پخت  
 و پزید می شود بعلت کثرت سیلان فضول بچشم و چشم هم که ضعیف  
 و عاجز است از دفع فضول و مجلس میشود این فضول در چشم  
 و مزاج میشود و باعث بیاض میگردد و گاهی میخوبیل نیز میشود  
 و بسبب غشای غری و چشم و متلی شدن وی و طاعت شدن  
 در میان این غشا و سبل این تلمید میگوید جرب و سبل اکثر اوقات  
 متلاطمان هستند علاج ادنی فصد است از قیال و زالی بچشم  
 اندازد و بعد همان منجمه را که در چشم اول و تنقیح بطریق شیون  
 بفرماید صفت آن منقول از کامل لصناعه که در خارج بلغم  
 و سودا نافع است هلیله زرد و سیاه و کابی و بیلده و امده  
 مقشرا زهر بیک ۳ مثقال الوی بخارانی ۲ دانه مویز پیدانه ۲  
 دانه کل کاو زبان غافق بادرنج بویه اسطوخودوس بفتح آ  
 بریک ۳ تربد محکوله ۲ با بلغم رطل آب بجوشانند ۳ مثقال  
 تا بیک رطل و ثلث رسد بعد از آن شایه امانه نموده بجوشانند  
 تا بیک رطل بماند و صاف نموده غار یقون ۳ مثقال داخل کنند

و بنوشند

و بنوشند صفت مسهل که انواع جرب را نافع است بکیرند  
 هلیله زرد و مقشرا در شیش کرده صددرم آب بران بریزند و در  
 افتاب گذارند تا بیک هفتدیس عالید و صاف نموده لطیفاتی  
 با پانزده درم شکر سفید بنوشند و اقتصار نمایند بر لطف اخذ  
 و تراشیدن در این نوع البتر جرب نیست بعلت اینکه این قسم  
 جرب در سطح غشا است و در عمق وی نیست و اگر بنوشند  
 مخزن میشود و صفاق و فاسد میشود چنانچه بنویسند نیست  
 الکمال نمایند این نوع را با کمال و شیافات طاده بخصوص پیش  
 از استفراغ بدن بعلت اینکه این نوع جرب و شش از انجر مقاه  
 عقیقه است و این الکمال و شیافات بواسطه حادتی که دارند  
 زیاد میکنند و جرح را واکار میکنند جذب مواد را حارند میشود  
 رعد شدیدی یا ترحه صبی که اتفاق الکال او و بیطاده نموده  
 نمودند البتر باید بعد از آن این ادویه برود بنوعی بچشم بکشند  
 تا تسکین دهد حرارتی که طارت شده است از او و بیطاده و  
 تعدیل کند مزاج چشم را صفت آن کل بنفشه کثیر سوخته  
 موهجی کثیر انشاسته از زهر بیک که مثقال جرب بچشم نموده و در

پنج و شش تربیت نمایند و بار سختی کرده استعمال کنند قسم سیم از جوب  
 مشهوره برتر است و شکل او شبیه است بدانهای اندرون انجیر  
 چسبیده اند بعضی از این شوریات جوب و بعضی مستدیر و الا سافل  
 و محله دره و درختند و منشق میگردند مثل اندرون انجیر  
 و بعضی دیگر چنین و چه تمیز نموده اند که چون از برای این نوع جوب  
 تشفی است مثل تشفی پوست انجیر لهذا نیز گفته اند و این قسم  
 حادث میشود از فساد و حدت و احتراق اخلاط و استنواع جوب  
 هم هست بعلت اینکه اکثر است خونی و تشق و امن است صلاحت  
 و طول است مگر و اغلب است ماده اش در بدن علاج این  
 نوع نیز ضد است و زالود در دفعات متواتره و استغراق فضول  
 بطریق افیمون مذکور در قسم سابق در وقت متوالیه و  
 بنیاف انجیر الحاد است دائماً بعد از تنقیه و همچنین تر است  
 بر قوی ملائمت باشد تا خورد نماید بعضی بجای صحت خودش بعد  
 تکمیل بنیاف با آوردن جوب مذکور نمایند تا تسکین دهد حرارت  
 و مندرسان بعضی را از جوبیات و لد و جوب و غنی است که از  
 برای اقسام جوب نافع است و هر یک از اقسام تلخه را در مدت

دزد نام

تمام در رخ میکند و بنشیند با مجال اول میآورد صفت آن بکریه که  
 کبود را و در میان اشق انداخته تا خوب سرخ شود و بعد از آن  
 در آورده راب اندازد و بعد بر آویخته بگذارد تا کات خشک  
 شود و سبب کام شیرین را هم خوب بسوزند اما در تقسیم که حکمت  
 شود بقد ریکه سیاه شود و بعد هر دو را در میان هاون چرخته  
 سه شبانه روز سختی نمایند و استعمال کنند صفت تو تیلی  
 روی که در انجیرات است بجهت اقسام جوب و سلاق و غلظت  
 اجفان و در معده و بیاض بخصوصی پیران را بسیار نافع است بکریه  
 پیسه روی در آورده سه شبانه روز بچینساند بعد بگذارد  
 تا خشک شود بعد کمی ثقال نافع سفید داخل نموده استعمال  
 نمایند شیان سمان کبیر از تخم ججهت و طویبات و در عده و اقسام  
 جوب و سلاق و بیاض رفیق را و اخ حاره نافع است سمان انجیر و  
 و بون مورد هلیله در بعضی از هر یک یکجور و مجموع را باره مقابله  
 ان ابجی شانند تاریخ رسید پس صاف نمزد بچو شانه در  
 سازند صفت شیان کبیر که منسوب با انجیر است و نافع است  
 جوب و عنشاه و بقایای رمد و از سخت ۲ صمغ عربی ۵ قانیقا

بعد از این از کاف

سبل ۳ نیم زعفران ۳ ایون ۳ نیم کوفته و جرم پنجه شیان سازند  
 و در پنجه دیکو با سفید نیم رخ شیان سازند شیان محوره از پنجه  
 منهلج نافع که چشم و جوب کند است و تیا ادرم ز پنجه هلیله  
 زرد اخضر ۴ صمغ عربی از ربه ۲ زعفران ۲ کوفته و از جوب  
 پنجه باب <sup>عربی</sup> شیان سازند شیان زعفران از زخیره که مخصوص  
 جوب است اولیا قاصد از هر یک ۲ زعفران اولی از پنجه زرد نیم از پنجه  
 نیم صمغ عربی کوفته و از جوب پنجه باب از پنجه شیان سازند صفت  
 زردی که نافع است جوب و نقل ایضاً و فلفله بلکهای چشم را زرده  
 نیم رخ ۲ دانم در افتاب بخشد از زردت سفید و پنجه ۴ مایه بران نیم  
 زعفران ۲ دانه شیان مایه ۲ دانم اجزا مساویه نموده و از جوب  
 بیرون کرده و زود نمایند صفت در ای و جوب بجات اول این همه  
 کصا حبشی می بجهت جوب نقل نموده هر گاه جوب خاری کند بر  
 تا غلظت از نایل شود و جوب بجات اول این بعد از زعفران و روغن کل سرخ  
 و زرده نیم رخ و روغن بقیه سماز و روغن کوه و روغن طلا نمایند و پنجه  
 چشم تا هفت ساعت بعد از آن بکشایند و شیان اسم اللین استعمال نمایند  
 صفت شیان که جوب و سبل و لیم زاید را نافع است سراج هندی و صمغ

عربی

صمغ عربی و زنجار ۳ صمغ ختم فلفله سوسخه ایون او مکی از خرا  
 نیم بلب سلب شیان سازند صفت و اما از مایه این از صمغ جوب نافع  
 و نور با صره را زاید کند بگردان ترش و شیرین را در اول رسیدن و پنجه  
 و چند روز در افتاب بگذارد تا اندک غلیظ شود پس رقیق آنرا گرفته  
 بکوبد و صمغ صمغ عربی و دار فلفل و نوشاد را زهر یک ۲  
 ۴ منقل جوب نرم کوبد با آب انارین مخلوط نموده چهل روز در افتاب  
 گذارند و استعمال نمایند صفت در ای از زخیره که مخصوص جوب  
 صبر زرد سوسخته یکج و نوشاد نیم جوب کوفته و از جوب پنجه باب  
 بپزند و شیان سازند و اگر در وقت حاجت با شراب بسایند  
 بهتر است و ای جوب از پنجه هر با تریال بکسر ۲ بکوبند با غسل  
 مخلوط نموده چشم کشند صفت در ای که جوب را نافع است و صاحب  
 غمی میخ زخایستولینوس دانه کوه که او میگوید که در ای از برای  
 جوب بهتر است ماز و لوب نرم صلا می نمود و بلك چشم را و گردانند  
 و عاز و در دران بپاشند و ساجی نگاهدارند و از عقب آن بخوابند  
 البته اصل جوب باطل میکند و عود بنواهد که صفت در ای که جوب  
 و سبل را نافع است زخم صمغ عربی سان سنگی از زردت و بی از زردت

۲ نبات ۸ روایت که در جرب و سبب و انانیت از نظر اسهال جمع و در جرب  
 از زودت و راهها را با یکدیگر سوره و کحل نموده استعمال کنند و از جلد  
 او این جفن یکی بوده است و آن رطوبت غلیظه بلغمیه است که میخیزد  
 در تحت جفن اعلا و اکثر ظهور این علت در ظاهر جفن است و معالجت  
 لونی سفید مثل برده که رنگ است در شکل فعلیات و این جهت  
 که شباهت بتکون دارد برده نامیده اند و باین رطوبت غلیظه یک  
 کیفیت جفن غلیظه است که منال میگذرد جفن را بعضی اوقات واک  
 میکنند در اوقات دیگر بحسب اشتداد و این کیفیت از اسباب واک  
 یا جفاست حتی اینکه لذت میدهد علیلا از خوردن جفن بواسطه  
 مغز شدن این ماده و تحلیل رفتن رقیق و لطیف و علاجه  
 است که از آنضج بد هدایت ماده را بطور آن مثل لعاب تخم گان  
 و بعد استعمال هادانت نماید مثل اشق و قهقه که قاسی است و در اشق  
 صغیر است و علاجه بلغم با مکرر عکس ریت صفت طلائی که برده  
 نافع است از جیره با زردی و شش طینت مسایی بگردن و بگردن  
 حل کرده طلا کنند طلائی دیگر که همین منفعت کند شان عمر کجا  
 انکین است با علس و از زودت و عکس بلغم برسد با هم برسد و در  
 مغز

نقند

نهند صفت طلائی که قوی از نهر است مووم زرد روغن کلسف  
 شان عمل را همچو غا حل کرده بمرکه برهند و طلا کنند و اگر  
 باین ادویه تحلیل رفت فیها المطلب و الا شق نمایند باین قسم که  
 جفن را از طرف عرض بمبضع شق نموده بپزد و نهند و برده را  
 بنخن یا بر میلی بجهت انکدن برده از جلد خارج است زودت  
 بی اید و از جلد او این جفن یکی صلابت اجفان است و یکی  
 غلظت اجفان و انکه صلابت اجفان است اگر هر سد عارض  
 میشود اجفان را بطور حرکت از انفجاح و تمیض و عرض این  
 علت کما می در یک جفن است و کما می در هر دو میباشد باین  
 علت جمع و صحتی را اما غلظت اجفان از غلظت است که در  
 جفن اعلام میرسد حتی توهمان میرود که ان چشم جرب را  
 و اگر بگردن چشم را حالی از جرب است سبب این دو علت جفا  
 غلیظه یا بسبب است اما انکه در صلابت اجفان است و در غلظت  
 امیل رطوبت است نیست در ان جفن لذتی را لاحادث  
 میشود سلاق و حدودت هر یک ازین دو علت بعد از راه  
 رفتن و عروزی بسیار در رفتی که بر خورد با جفان هوای تازگی



وغلظت هم رساند مواد انچه که رقیق شده بود بسبب مشی و عرق  
توجه نمود بود بسوی ظاهر جلد پس مجذوب میشود و مانع میشود  
از سیلان و تحلیل بخصوص اگر کثیف شود جلد بسبب هوای بار  
و منسد شود مسامات و یا جلد پس این علت بعد از انباشه از لوم است  
بواسطه کثرت تصاعد انچه بسوی سر و تخم شدن ان انچه بود  
عدم حرکت محلل بخصوص در شبهای زمستان بجهت زیادتی غلظت  
انچه و کثافت جلد و انسداد مسام بسبب سردی هوای زمستان  
و گاهی حالت میشود این علت عقب جرب در وقت تحلیل درود  
از وی اجزای لطیفه را بر وی برقیق و باقی ماند اجزای کثیفه که در  
در آنها نیست و گاهی با علت این علت میشود وضع اطباء بارند  
در روز در مدخلت تغذیه ماده و تکلیف مسام و علاج این علت است  
بمطبوخ آفتیون و روغن و عسل و عسل است بعد از نظیر اطباء و صفت  
هر دو ذکر شد و انکاب نماید بخت این جرمه تا سیلان بدهد  
ماده را و تریق نماید و تلین عضو کند و قنطاریه مسامات نماید بمنزل  
با بونج اکلیل الملک بنفع بونج خطمی برود و در نافع است غلظت  
اجفان را و رطوبت چشم را از شعاعی صفت ان توتیای کرمانی

اقطیما

اقطیما یا طلای محرق مغزول اقا قبا ما میران از هر یک است  
هلیله زرد و شاد بونج عدسی مغزول که گفته بختد و بونج زرد بونج  
و اب ساق ماوی ترتیب دهند در افتاب در نظریه که شیشه یا شیشه  
باشند بریزند و سران را بپوشند که از غبار محفوظ بماند تا هفت  
روز آواب خشک کنند بچندید اب نمایند پس در سایه بچند کنند  
و صلابه نموده استعمال نمایند صفت روز و یک نافع است  
جرب و نقل اجفان و غلظت کلهای چشم را و زده بونج و بونج  
افتاب بچند کنند از زردت سفید و بی عماران نم و زعفران  
و گلکن شیان مایتا اجزا را صلابه نموده از هر یک یک انچه در  
نمایند کلهای که از بونج است در دفع غلظت و صلابت  
اجفان بی نظیر است با جور و جی از بی هسنه خمی سرفه  
نار دین مساوی گرفته در زور بچند استعمال نمایند و حمام  
روز و بسیار نافع است و ماییدن بدست اجفان را نیز بسیار  
نافعست و گاهی حله با امیل میکند و شیان لیمو اللین هم  
است یکی از او حق جن استرطام است و این علت با جودت میشود  
بعد از رمد و مسترخی میشود جنس با تمام یا مسترخی میشود

در این قسمت

میشود طریقی از جنین و منقبض است همیشه و منقبض میشود و سبب  
 این استرخاء عضله است که در جنین اعملا است بعلت کثرت در وقت  
 که غلبه بر آن عضله میکند علاج آنست که اول استرخاء بدنه  
 آن در بدن فضولی باشد ملاوی و مد <sup>و</sup> بحسب غلبه هر خلطی  
 بخشد و اگر استرخاء و جنین بعد از علاج رمد چیزی باقی ماند و یا  
 فصد مخرب نماند و آن در عریه است که در داخل مخرب است  
 در نهایت وقت و فاعله فصد در آنست که مخرب نماند علیل  
 نفس خود را و بدینند در افتاب و بگو و آمدن مخرب را و بافتاب  
 تا آن عروق ظاهر شود از برای فساد بعد شرط نماید فساد بقه  
 مضع یا بالیج که در دست مینماید که بطن میگرداند و این فصد  
 عرف مخرب بجهت استرخاء و خوبت با خون از چشم بسیار نافع است  
 و فساد نماید چشم را بادویه قابضه و کففتا بخفیف نماید  
 ماده را و تقویت نماید ماده را عضو کند مثل صبر زرد و آقا قیفا  
 و ما میثا و زعفران و هر مکی این دو اهل البکونند و باب مورد  
 ضا در نمایند و الکمال نمایند چشم را بادویه که در معده میارود مثل  
 کحل با سلیقون و در دشمنی طلائی که استرخاء و اما من بلیک را سو

دارد

دارد و از ذخیره است صفت آن صبر زرد آقا قیفا ۴ ما میثا  
 ما میثا اینوب از هر یک ۴ و آنک زعفران ۲ و نیک باب مورد  
 بسر شد و طلا نمایند و اگر این او و به استرخاء زایل شد بصبر  
 و الا اگر زایل نشد و منطبق شد جنین اعلی بر جنین اسفل و مانع  
 از انبساط شد باید تسمیر نمود و فاعله تسمیر است که جنین اعلی  
 از مانع اکبر تا مانع اصغر باشد تا بیغ بود نه آنکه جدا شود جنین بلکه  
 باقی از آن طرف مانع تا طرف مانع دیگر شود مزده بقدریکه  
 جنین مسترخ شده است بمقرض بچینند و بعد بچینه کنند و اگر  
 از جنین که استرخاء بیشتر هر سلیقه از آنجهت بمقرض بیشتر بردارد  
 و بعد از بچینه نمودن برینند بروی بچینه زرد و صبر سینه  
 بروی بچینه بر یکا بند و چشم اب تک و زوره که وضع مزده  
 باشد در میان نگان شیر کشید باشند و بعد فدر و زرد و زرد  
 بچینه را قطع نمایند و براه مدله علاج بفرمایند و گاهی استرخاء  
 جنین حاصل میشود بسبب فالج یا لغت و علاج قطع سبب است  
 و گاهی مارض میشود استرخاء بواسطه قطع و زوی از او تا در که  
 جنین است را منقبض میفرد اگر فضا و معرفت <sup>فصد</sup> چه منخطای

در فصل کرد و قطع و توجیف نمود همچنانکه واقع شد این حکم  
 از برای اندر و ما نس حکم که فصل کرد عرق بیده بر سلطان ان  
 عصر را قطع نمود و ترا و باعث استرخا و انطباق جفن پیر شد  
 و سلطان او کرد که دست حکیم مذکور را قطع نمودند بلی سابق برین  
 قاعده چنین بود که طیب جنابین و خطای میگرد قصاص میکردند  
 به متعلقین زمان که اگر متصف بسبب صفت نباشد رجوع نکند  
 اول آنکه بقدر ذرّه هم وارد ریه نداشته باشد و جمیع معالجات  
 خطا و جنایت باشد و دیگر آنکه اصلا قوه منفعله نداشته باشد  
 و پچیا و خورد پسند باشد و در عمر خورد سخن راست نگوید باشد  
 و در کان جلوبوسی نظیر نداشته باشد زیرا که تیز در عالم وجود  
 هفتاد در سیم آنکه هیچ دین و طبعی متدین نباشد نه حرف خیرین  
 بر زبان و نه توجیهی بجزرت سبحان داشته باشد چنین طیب ذرا  
 پسند بک خراس و عوام همیشه در نطق محترم و مقفی المرام است  
 و خورد نطق در مقام اصلاح خطاها و کارهای چنین طیب پیر  
 و اعمال زشتش را بحسن صواب متبدل و پوسته بر روی کار و عیان  
 مصروف دارند و اگر طیب طاق دین داری باز حجت تمام موعی را

بقایه

و بقایه در مقام علاج با توجه و طلب شفا و دردهای شایع  
 خطا و نادر باشد هنر عجیب برایش میبیند و مورد و مطر  
 عوام و خواص خواهد بود تعویذ بالله من شرور انفسا یکی از او است  
 جفن انصاف جفنین است و حد و ثاب این علت یا از رمی است  
 که سرخ میشود پنجم و جفنین و تشق و تسخیر هم میرساند بعد  
 عظم ورم و یا علت این جفنین و در خاوه نیمه هر در جفن بر یک  
 بواسطه طول انطباق و افتخار جفنین بسبب این التراق حشر  
 دارد اگر در یکی از ماقین باشد و یا جفنین به هم میچسبند که مگر  
 نیست منفج بشوند در حالتیکه هر دو ساق و ملتزم شوند و بسبب  
 این رمد خالی است حار مثل دم که در میسان در عضلات را  
 سیلان انطباق جفن بر جفن و یکمرتبات میشود این علت یعنی  
 اول توجه در جفن بهم میرسد بعد انصاف و این خطای که باعث  
 این علت میشود یا منقب از دماغ است و یا از ارتفاع الخیره  
 سایر اعضا است و علت آنکه از انقباب دماغ باشد یکی  
 صداع است که احساس میکند غلیل و یکی دیگر نمند و جی است  
 که احساس مینماید در سر بسبب این ماده طاره و یکی دیگر التهاب

در جفنین و تشق و تسخیر هم میرساند بعد عظم ورم و یا علت این جفنین و در خاوه نیمه هر در جفن بر یک بواسطه طول انطباق و افتخار جفنین بسبب این التراق حشر دارد اگر در یکی از ماقین باشد و یا جفنین به هم میچسبند که مگر نیست منفج بشوند در حالتیکه هر دو ساق و ملتزم شوند و بسبب این رمد خالی است حار مثل دم که در میسان در عضلات را سیلان انطباق جفن بر جفن و یکمرتبات میشود این علت یعنی اول توجه در جفن بهم میرسد بعد انصاف و این خطای که باعث این علت میشود یا منقب از دماغ است و یا از ارتفاع الخیره سایر اعضا است و علت آنکه از انقباب دماغ باشد یکی صداع است که احساس میکند غلیل و یکی دیگر نمند و جی است که احساس مینماید در سر بسبب این ماده طاره و یکی دیگر التهاب

در جفنین و تشق و تسخیر هم میرساند بعد عظم ورم و یا علت این جفنین و در خاوه نیمه هر در جفن بر یک بواسطه طول انطباق و افتخار جفنین بسبب این التراق حشر دارد اگر در یکی از ماقین باشد و یا جفنین به هم میچسبند که مگر نیست منفج بشوند در حالتیکه هر دو ساق و ملتزم شوند و بسبب این رمد خالی است حار مثل دم که در میسان در عضلات را سیلان انطباق جفن بر جفن و یکمرتبات میشود این علت یعنی اول توجه در جفن بهم میرسد بعد انصاف و این خطای که باعث این علت میشود یا منقب از دماغ است و یا از ارتفاع الخیره سایر اعضا است و علت آنکه از انقباب دماغ باشد یکی صداع است که احساس میکند غلیل و یکی دیگر نمند و جی است که احساس مینماید در سر بسبب این ماده طاره و یکی دیگر التهاب

در نزد جبهه است بجهت میل ماده بمقدام راس و علامت آنکه  
 از ارتفاع انحراف ظلی از اعضا باشد ادراک میکند علی بن موسی  
 عنوی که مفصل میشود از انحراف مثل معدن یا دم یا حج علی  
 است که از او بغیر ضد نماید از تقبال و تقینه نماید بمطبوخ هلیجان  
 مذکوره و بعد تقدیر بل غرایج جمیع بدن و در معالج نماید از خطه <sup>فصل</sup>  
 بمزاجات و بعد تقطیر نماید بشیان بعض و شیاف ابار تر از التصاق  
 صفت شیاف ابار که از برای التصاق بسیار نافع است اقلیمیا  
 طلا اوتیا سفید اب قلع سر مه اصغهای از هر یک ۲ کدک در روز  
 سوخته هر یک ۲ درم و م الاخرین اینون یکد از زردت یک نیم  
 شیاف سازند و استعمال کنند و این در و رابض بسیار مفید است  
 صفت آن از زردت و بی بشیر و خرقا نشاسته ۲ تند سفید  
 عجب اینون <sup>بزرگ</sup> و زردت استعمال نمایند و بعد از بعضی روزها از چشم  
 هریک هزدن چشم را از دو پاچگانند بچشم دو قطره روغن کلسر تا  
 مانع از التصاق بشود بعد پیبند چشم را مورتا تا اینکه متصل نشود  
 چمن بهر یک و در چشم از زردت با زیت استعمال روغن مکرر این است  
 و یا است که التصاق چمن با چشم یا بقرنیه یا بر هر دو میشود و سبب

ان یا فردی است که حادث شده است در چشم و طول کشیده است  
 انقباض چمن بر یکدیگر و یا سبب شدت مؤذین که است در چشم  
 یا غشای چمن را در زردت قطع سبب یا کنطاطره یا طر حریب و  
 نشدن که که هر روز صبح و عصر در چشم را بکشاید تا بچسبند  
 و این اسباب باعث التصاق چمن میگردند و این علت است  
 هم میرسد بعلت اینکه کمالهای بوقوف عارف بر بریدن نیستند  
 و میرسد و این علت هم میرسد و علاج این نوع از التصاق آن است  
 که داخل نمایند سیلی بر چمن و بکشند بان موهج که چسبند است  
 تا جدا شود یا در وقت آب بر چمن میاندازند و میکشند بالا و یا بهت  
 که میل منشی است منسلح میمانند چمن را از عقده و اگر بهت  
 ضربه جدا نشود جدا هزد با نون مقراض طوی چمن هزد متوجه  
 شوند که نون مقراض بقرنیه بر بخورد و بعد از رفع التصاق بچسبند  
 بچشم اب زیره و نمک محصور بعد پیبند بر روغن کل یا لاند  
 و بر چمن بگذارند که دیگر بچسبند و همچنین در التصاق  
 چمن اگر با هم چسبند باشد داخل بکشند سیلی در تحت چمن  
 اگر ممکن نباشد اول از ماق اصغر بعد دیگر میل داخل چمن بشود

این در وقت  
 که در وقت  
 که در وقت

x

شن نمایند و بعد میل را داخل جفین کرده و بعد از شوق نماید  
مک و زیره بنویسد و در میان دو جفین بنهد بار و عن مخلوط  
نمود بگذارد و حذر نماید از اینکه در صورتی که بچسبند یکی از گوشه  
جفین شتر است و آن منقلب شدن و برکت تن بهر یک از جفین است  
و اسفل است لبوی خارج و عدم انطباق جفین است  
طبیعی و پوشیده میشود در این علت سفیدی چشم کلستر  
یا بعضی از او میگرد و چشم مثل چشم ارباب از حد و صفت  
این علت ضعیف میشود و قوه با صوره بواسطه تراکم عباد متواتر  
و عدم انطباق جفین که مستلزم وظلم و جمع نور است  
پس متفرق میشود نور اما بصورت و تاثیر میکند هر ای متحرک  
محقق رطوبات چشم را و این علت یا خلقی است که از نقصان  
ماده است که ممکن میشود از انقباض و بویع از برای این  
علت نیست و یا از فطری است که بواسطه شعر زاید و منقلب  
از جفین نقصان نموده اند و من بعد که قفسر من کرد میشود یا  
از غده ایست که رو شده است در اجفان یا از لیم زاید است  
که حادث شده است یا از اثر جراحت است که در جفین همی رسیده است

علاج

علاج اینها کلاً بحدید است یا این قسم که آنکه از قطع جفین باشد  
علاوه بر آنچه سن در بود پس باید شوق نمود بعد از آن موضعی که  
ملخ شده است و بکشند بجانب سفلی بقدره الطبع و بگذارد  
در میانه شوق فیتا که مخلوط شده باشد هم جنبه الیم تا آنکه  
ملاقات نکند و در شوق قطع و بویید در میانه و در شوق کوشش  
و اما اگر از غده یا لیم زاید یا اثر جفین باشد یا این قسم باید علاج  
کرد که دو سه قطرات زین غده یا لیم زاید بپندارد و بکشد  
ببالاتر و بعد از قطع نماید و بعد برین موضع آن غده یا لیم زاید  
در همه روای کمال که دیگر خوب نکند بعد معالجه جراحت نماید  
تا مندمل شود و گاهی عارض میشود این علت باشد که غشای  
خارجی مجلی و غشای مسمی سمی است بواسطه اتصال جفین  
بان غشای سبب تشنجی که عارض سماق شده است از ضربه  
یا سقط یا از حر و یا بسبب تشنج عضله منقبه جفین است  
اما اگر تشنج امتلائی باشد علامتش آنست که عارض میشود  
این علت بجهت و تعلیفات اجفان و یا قند طست و سایر علل  
تشنج امتلائی و ما در لیست و اگر از تشنج یا پس باشد در وضو



اوقات حدوث این علت بعد از زمد است اگر خطایی در تند پیرود  
شود با استحال برودت پر غلیظ میشود ماده و محبس و متعفن میگرد  
و عارض میشود و او را حدت و فساد می و آن سلاق یا رقیق است و اگر  
حد و شش هست و خفیف است علامتش آنست که خلد در مابین و اجفان  
بدون حره بسیاری علاجه آنست که اگر چند روزی منجمد <sup>خفیفه</sup>  
استحال نمایند و بعد استراخ ملیتات نمایند مثل انجوره ابروسه مبله  
زرد م و چکامه شند بچشم هر روز در سوسه و تمکاپ که در او ساق  
و لحنایند با شش قلع و قمع و تسکین ماده به دهد و در زمانند  
اجفان ظاهر شب بربک خرفد و بکاسنی باروغن کل مرغ و سفیده آ  
وغ را باروغن کل مخلوط مین بردوی پاره کتید با جفان طلا  
نماید و استقام هر روز بسیار ناضت تا از هلب و تخمیل و تسکین  
لذغ ماده نماید و باروغن و غلیظ شده است و علامتش حره و انتفاخ و <sup>حکمه</sup>  
اجفان است و علاجهش فمندی قیال است و حجامت سان و استفرغ  
مطبوعه انیمه فی است که در جوب ذکر شد و مطبوخ هلیله هم بسیار <sup>شما</sup>  
و اکمال نمایند بنیاض المین و هر روز صبح و عصر از آب گرم اجفان  
بکشند و اگر با بر جاب آب گرم نمایند و ضا کنند بعد از آن بعد و شش

و شح

و شح بقمان تا کشف عضو نماید و تغلیظ ماده کند و تسکین حدت <sup>شما</sup>  
بعد از آن ماده منضمه بعضی و او جلا رود و تنقیح کند و اگر ماده  
ازین نوع مذکور داخله و الکف باشد و در محله داشته باشد چشم  
و انتشار دهد آب هم باشد که کمال نمایند بعد از تنقیح بنیاض <sup>شما</sup>  
که در سبب مذکور شد و امر المین و خلیف ابیض همی عا با اب  
و از نالنج و این ادویه را شح و اشش میفرماید که از نالنج جفن  
استحال نمایند بسبب ناضت مس سوسه نیم نالنج سوسه نیم  
و عنقران اقلنل خوب نرم نموده با شراب که عفن باشد مخلوط  
نموده و شح نمایند تا عسل عسل رقیق شود و استعمال کنند  
از نالنج جفن و اما اگر سلاق عقب رومد باشد این شح  
بسیار مجرب است نالنج سوسه نیم عنقران سبیل از هر باب  
یکمقال نالنج عدسی انجلیف سانده و با جفان بالنده نماید  
سلاق و نالنج است صفت آن <sup>شما</sup> نالنج <sup>شما</sup> با کلاب و میخ  
چخته که چون عصیر گرد و بک کرسند و بک خون را گرفته با سفید  
تخم مرغ و روغن کل الوده هر شب و پشت چشم نهاد نمایند و صبح  
بجام و شش بنشینند صفت زعفران ناضح است سلاق و ظلمت <sup>شما</sup> بحر

با سفید آ تحلیل و حد

و مکدی چشم را صفتان زعفران ۲ و از فلفل کنگر و شادریه و دم ماز  
 سه درم کافور نیم درم کوفته و بخته باب شیان ساخته و کتان را بشد  
 یکی از او را چون قیغ است ران و دم ریخی است که مملای خلد میکند  
 ریخ جوهر عنقور را و حد و شش از مواد در وقت است که فصل  
 میشود از آن مواد ریخ غلیظه که نفوز میکند در جرم ایضان و ملاحظه  
 میکند جوهر ایضان را بواسطه حمل و ستیافتند ایضان و یک در  
 این نظرات غلیظه است که در معده شاد در معده است بواسطه سوزش  
 که در بدن هم رسیده است تولید ریخ غلیظه و مواد رقیق  
 در سوراخ قیغ است که قیغ را از قیغ غلیظه قطع سبب است  
 و تکمیل کردن تجاله سخته است و از جمله اوضاع جنین جساوه ایضان  
 و آن عمر که است که عارض میشود ایضان را در حالت قیغ از  
 قیغ سوری انفتاح سبب حاصل شدن در ایضان ششبه تمددی  
 و از جهت خلط یا بس سادج و باین حالت وجع و جمری بدون رطوبت  
 در جنین هم میرسد بواسطه تمدد و انقباض دم بسوی ایضان از آن  
 و بیشتر اوقات پیچیده است با اطراف جنین ریه های یا بس صلیبه  
 آن سبب علت عارضه باشد و اگر با جرت و وجع مکه در جنین هم رسد و

و بسیار شده است  
 بسوی نهان

ماده رطوبت ماله بوقیه باشد او را پوسته العین نامیدند  
 و بیشتر نظرات ماده غلیظه است که معود با ایضان نموده علاج  
 است که هر صبح و عصر از آب کرم بشویند تا تطیل بطبیخ بنفشه  
 و تخم کتان وارد جویند و تخم بسیار نافع است و تدبیر این است  
 بادمان بچوب و یا بواب و پسند از آن چشم سفید تخم مرغ و روغن  
 کل سرخ یا بیدریغ و لعاب اسفره و موم کافوری و روغن کافور  
 نموده با ایضان بماند و استعمال آن کمال مدد معده نافع است اگر سبب  
 ماده باشد و اقصد را غلظت بر غلظت نماید خلاصی که قیغ ایضان را  
 است صفت آن صبر را با سرکه طلا کنند و سرکه کتان یا آب کرم مخمور  
 نموده مویز را بشویند و با سرکه یا آب کرم و کوزه بر روی  
 جنین بگذارند خلاصی دیگر که در معده و اوام ایضان نافع است  
 صفت آن شبان و امشک صغیر می زعفران زرد جوهر اجزای  
 مساوی باب کاسنی و آب کشینر سائید طلا نمایند یکی از اولی  
 جنین حکم ایضان و اعاق است سبب این علت رطوبت ماله بوقیه  
 است که منصب با ایضان میشود و از این جهت است که لازم  
 این و می و ماله بوقیه است علامت آن جره و لزج و خشک  
 اشکال

توجه به این است که در این کتاب  
 در بعضی مواضع از کلمات  
 و عبارات که در این کتاب  
 آمده است در بعضی مواضع  
 دیگر از کلمات و عبارات  
 دیگر استفاده شده است  
 و این امر در بعضی مواضع  
 دیگر از کلمات و عبارات  
 دیگر استفاده شده است



در ایفان است و کاهی عارض میشود از دم معده ملحه و اختکال  
 فردی در بعضی علائم است که در آنند چشم را از بولک  
 که گرفته باشند از ابار و عن کل سرخ و کتال آینه بنیان صوری  
 که نافع است حکما ایفان و اماق و جرب کند را جرب است صفت  
 آن توپای زنجبیل و سیب سبز هلیل زرد و بعضی بندهای  
 عریض از روبرو ۲ زعفران ۲ گرفته و از جرب با بخور بنیان  
 و استعمال کنند اگر این علاج دفع این علت شد و نهاده و لا اعتدلی  
 تدبیر نمایند و تلخیص غده نمایند بمحل جوی و جملان و  
 و ارموها اقتضای راجح و در آنند و ترهیب مزاج نمایند  
 با استعمال ادهان و صبر و نخلات و اغذیه و اشربه و طعمه تا مهیا  
 شود ماده از برای دفع و ساکن نامی شود ماده از برای دفع  
 شود نوع و حد تدبیر پس فصد نمایند اگر طوبت مالحه از دم  
 اگر از خلط دیگر باشد استفراغ انحلال ردی نمایند و التماس بالکل  
 کنند مثل با سلیه و در دوشنایا و در تیمه که در جرب زد شود و برود  
 صوری هم بسیار نافع است صفت توپای که مانی او را بخوره و در  
 کرده چند روز بعد بچشم کشند یکی از او را جرب تو نه است و است

لحه

لحه است جو مایل بسوخته و سخیفاست و شکل او شبیه  
 و از این جهت تو نه نامیده اند و متعلق است از داخل چشم  
 در پشت اوقات و کاهی عارض میشود در بعضی اغلا و کاهی عارض  
 میشود در ملحه و ابتدای از ماق الیه کند مثل لطره و او برود  
 است یکی دامیه یعنی سیلان وارد همیشه دم احمی و اسود  
 دیگر غمی است که خون سیلان نمیکند از وی و حد و ن این علت  
 از دم فاسد محترقا است علاج است که از فصد نمایند بعد  
 تنقیه اخلاط فاسده نمایند و این دو اهلی جفنه کامله را چشم  
 بکشند مثل زراوند طویل زنجار تانی و در سنگ کند و تو نه  
 شیافات حاده مثل شیاف حضری و در ششایه مذکور در جرب  
 و سبل نافع و اولی است علاج قطع تو نه از علاج باد و بر باد  
 فاعله که صاره پسته زرد بر سر تو نه و تو نه را متعلق بصاره نمایند  
 و قطع نمایند با عرق افسی با تمام که اگر ذره باقی ماند در چشم میزند  
 بعد تقطیر نمایند اب ریره و نمل مصنوع و او اگر ممکن نباشد که با تمام  
 قطع نمایند هر قدر ممکن شود قطع کنند بعد جفن را بر کرده اند و عین  
 چشم را جرب بکنند که حدی را در بشماره چشم زدند و موضع تو نه

انرا

در وقت خوردن ادویه مذکور در نامتد و وساعت تا اینکه موضع توده سیاه شود  
 بعد غسل با شکر نمائید در دفعات تا باعث نساد و همچون کردی که از آن  
 جفن بختر است و عروق این علت بواسطه تحلیل رفتن ماده زین  
 که جفن مضرب شده است از جهت رطوبت جلد اجفان و سبب  
 وی مثل ماده که باعث نفاذ برودام صلب میشود در عین رابط  
 و از بسبب تحلیل ناپدید شدن در لطیف ماده از این اعضا و باقی میماند  
 غلیظ وی و سبب و میگردد علاج استفراغ دماغ نمائید بجهت  
 ایا رج و طلی نمائید موضع را بمغزسان کار و موم و روغن بنفشه  
 نلیس ماده غلیظه نمائید اگر تحلیل رفت منقلب نمائید جفن را و وضع  
 جگر را شق نمائید با مضع مدد و در بناخن پیشانند تا خارج شود ماده  
 فساد غلیظه صلبه و اگر خون عود موم باشد قدری از شیج  
 جوجو بمقراض براند و فخر چه در وی مایع شود و ماده با تمام دفع گردد  
 یکی از اراض جفن خروج است و یا این علت از اسباب باد و بیدری از  
 ورم باد است که جمع نموده است اجفان را و متفرج نموده علاج است  
 که ضاد نمائید اجفان از عده سی مقشر و پوست انار و پوست پسته که  
 هم را مایع با سکه داده باشند تا اینکه تخفیف نمایند و از المرطوبت مانع

این ادویه را در وقت خوردن با شکر و در وقت خواب با روغن بنفشه  
 و در وقت بیداری با روغن زیتون و در وقت غم با روغن بادام  
 و در وقت کسالت با روغن کتان و در وقت غمزه با روغن زرد  
 و در وقت کسالت با روغن کتان و در وقت غمزه با روغن زرد

از الحام

از الحام کنند و بعد از سقوط خشک و ریش فروغ ضاد نمائید زرده  
 تخم و غبار عفران تا مانند مال سازد و قروح را با با شیان کند و با با شیان  
 اصططقه همان صفت آن اقلیمهای ذی بهی فلفل افون زعفران از آن  
 ۲ ملح هندی بوره از می در شیخ سرخ و از هر یک ۲ صمغ عربی شیان  
 ماخا از روت از هر یک عم اجزا را کوبند با آب را زیاخ شیان سازند  
 و بکار برند صفت و در دانه صوم کوفه و از جوی بختند بکار روند  
 و این در دوا غیر ریشهای چشم و سبیل گرم و جویا سود دارد یکی از  
 اوائی جفن شجیره است و آن ورم مستطیل است که ظاهر میشود  
 در طرف جفن که شبیه بشعیره در شکل و ماده و سبب این علت  
 اکثر اوقات خون است و قسم دیگر از شعیره هست که لون او سرخ  
 و خواست ناپدید اند او را در عین علاج فساد است از قفالی  
 زلواست و تنقیح دماغ و یا ذرات و نقصان عداست و ترک عشاء  
 و طلا نمائید در ابتدای ورم صبر زرد و صمغ صومای صندل کل  
 از می با آب کاسی اگر این ادویه رفع شد بنها و تا ورم و نظرون مدد کند  
 که مجلد ورم است استعمال نمائید و سبکی با آب مل نموده موضعی  
 ورم باند و پدید برده و آرد جو و قهقه ضاد نمائید یا با روغن بنفشه تازه

این ادویه را در وقت خوردن با شکر و در وقت خواب با روغن بنفشه  
 و در وقت بیداری با روغن زیتون و در وقت غم با روغن بادام  
 و در وقت کسالت با روغن کتان و در وقت غمزه با روغن زرد

که کم بود و از بر بندند و بدیدند و سر هم بسیار نافع است بخون کبود و نافع است  
طلای بسیار خوب مشهور است و باطلای در تپاسوس صفت آن کنند  
اندک آن از هر یک شب یا بی نیم شمع نیم پوره ارمی این درواها و بکنند  
با کز روغن سوسن مخلوط نموده ملایمانند او این ادویه هم وقت چاره  
نست بخورند یا در چشم که اصل آن تیغ و بلغم یکدیگرند و قطع نماید یا بپزند  
ببرند و بگذرانند یک ساعت خون از وی بیاید بعد زرد و صاف را بپزند  
تا چند بروی زخم و جراهم مندملا استعمال کنند تا رفع علت شود علت  
شجره را زایل از غشی می صفت آن یکی در مکی و اصل آنرا قطع کند  
و باقی آنرا با لده و بوموخ شیره که دارد و معالجه شجره بر ویان برزد  
نوع دیگر که همین صفت کند جای آنرا با غسل معجون ساخته و موضع  
کند از دل زایل کند نوع دیگر موضع شجره را با صمغ سافله صمغ  
نافع است و همچنین از بجز خشک و با زرد و شراب بنویسد و اندک سکنج  
در آنط کرده ملایمانند ملایمی که شجره و پوره را نافع است صفت  
آن کنند که در شب با لبی بوده ارمی از هر یک رنگی و نیم پوم نیم درم بارد  
زیت ملایمانند یکی از او این صفت علی است که معروف است و اول آن  
و آن تقطیر خون آن چشم است در زمان تیلی قطرات آب و بعد منقطع

میشود

میشود طبری میگوید از این جهت نامیده است بوالعین که مشتق از بلنا  
که تری باشد و سبب این علت غلطی است که در بعضی اعیان هر سید  
یا موی که در باطن بعضی است و هر زمانی که برسد این نوع بعضی بکن  
یا ملختر را در زدن انصاف و معمر میکند و چشم بواسطه اصطکاک  
و این خلط و شور زیاد میشود در زدن امتلا بعد از و معده از طعام و آب  
کثیری بواسطه ارتفاع اخیره که تری در معده و از زیاد و غلظت آن معده  
در دماغ و مضرب شدن آن ماده بعضی و سبب غلظت و غشوی بعضی  
میکردد و اگر بعضی غلیظ باشد و این نوع هم که باشد باعث معمر میشود  
بواسطه عدم اصطکاک علاج است صمغ غلظت است بمویب و لایق  
و ملایم است از اعلا به غلظت شجره و تقطیر غذا و تجویب مع  
ناید تا اینکه تولید فضول و اخیره غلظت نشود و تکمیل و تصحیح  
بضادات و کمالات عمل نماید مثل مامینار و خضران و الختمال باید  
مد معمر محال در طبایع و نماید مثل باسلیقون و شیافا امر الحاد  
بر مذکور در سبیل و فطره یکی از او این صفت عقد است و در  
بمخول نیست که حادث میشود در بعضی اعیان در تحت جلد ظاهر بر  
در اغلب اوقات و از این جهت نامیده اند و از عقده و سبب این علت

رطوبت غلیظه سوداویه است که نازل میشود از سر اسوی جن و حجر  
میشود در اینجا بواسطه تحلیل رفتن لطیف و سبب رخاوت طبع جن و  
و سخاوت و کثرت حرکت جن جن که دیدن باقی او صلب و منجمد و این عقده  
بر سینه است اول است که حرکت میکند و زایل میشود از موضع خود  
از بیرون و بیرون رفتن در نهایت سهولت است این که این عقده بر کما  
از عضو درختنای خارجی که اطراف او دارد مثل ساعده و اجزای آنست  
که نظر ما به کمال آنگاه عقده غیر غایب است لکن بکنه او را از ظاهر باقی می  
که مشق نماید جلدی را که اطراف بروی عقده دارد غیر از غشای موی  
از طرف عرض جذب کند و طرف مشرق را بصناره و منجمد نماید  
این غشای ظاهر از غشای که اطراف عقده دارد در فوق و عدا و احتیاط  
بهره ای که این که مشق نشود غشای محقق که اطراف بروی نموده که اگر مشق  
شود ممکن نیست بیرون آورده شود و تا آنکه ماده عقده ظریف با سینه نقل  
نماید یعنی در او داخل جن که مشق سازد و بیرون بیاورد عقده را  
و بعد از خروج بر نماید میان او را از اب زیره و نیک بقدر یک ساعت مانع  
از انقباض شود بعد پاک نموده و غی با دم بچشم بچکاند تا منجمد شود  
نوع دوم اصلب از نوع اول است مثل سنگ ویره که حرکت نمیکند از موضع

مورد

خودش بعلت آنکه موی از عضو نیست در بیرون آوردن این ماده  
بجای دیگر بسیار خطر است بعلت آنکه تا نازل نموده است بوی هر عضو  
تا زمانی که کینه علیها نیست مثل نوع اول و ممکن نیست از هیچ ماده  
او با کنگره بلکه اگر چیزی از او بیرون آورده شود و بقیه باقی ماند  
مورد میکند و در وصله میشود ازین جهت علاج مکرر عذاب نموده  
مویض و باعث شده در ورم عظیمه در آن عضو بلکه واجب است آنکه تریز  
بفرماید اول عضو را با آب گرم و قوی و طی از پدید برود و کم کافوری  
در ورم کل سرخ و بعد تحلیل بدهند ماده را بر هم و با نظیر نموده کور  
و البته مثل اغلب طبعه و در آنکه اگر تحلیل رفتن این ادویه باید  
و اگر از آن در حال نزد و متعرض نشود بر بدن و از وی سخته و بعضی  
از اطباء تجویز نموده اند باینکه بعد از تقیه ماده لکن نماید آنکه  
و قطع نمایند او را با نهم و بعد از قطع و گذارند که بقدر یک ساعت  
خون بیاید تا آنکه بافت ورم نشود نوع سوم منبط است و از برای این  
بلندی نیست و ظاهر است لکن او در سطح بلکه کانه لکن قوت سرخ است  
یا لکن با دنگانی است اگر از دم محترقه از سوادم رسید باشد و در او  
مخروقی است متشبه بعضی بواسطه داخل بودن بعضی از ماده این علت است

والبته باید تعرض این نوع مجدیله نشود بواسطه آنکه از برای او غرض  
 ملائجه است از جوانب و ممکن نیست استیصال آن عروق باله بلکه باقی  
 میماند از آن عروق پیوسته و متوالد میشود عقده و بگو با اینکه قابل الحکم  
 هم نیست بواسطه خبث و روانه ماده مثل سرطان قفوحی و علاج این  
 نوع استفراغ ماده است در هر طبعی از زمان تا اینکه بسیار نشود از  
 ماده و اجتناب نمودن از الطعم غلیظه یکی از او این چنین شرف است و  
 زیادتی است که عارض میشود در بعض ماده شحمیه و اگر در بعضی غذا  
 و تقبل میشود یعنی از انفتاح تام و میگوید در مثل همین مستخرج  
 و میباشند این شرفان حسیله بجز غیر حرکت و مثل ساهه نیست  
 و منتبت است بعضی و ملاحظه نموده است بجز بعضی را و سبب این علت  
 رطوبت غلیظه است که منضیب میشود بسوی بعضی و بسیار زیاد  
 میشود بسیار رطوبت را و علامتش است که اگر کمال بدو نکشت  
 موضع انفتاح را بگیرد و فشار دهد بعد دست بردارد و در موضع  
 انفتاح نفوس هم رسد بواسطه بودن آن ماده شحمیه غلیظه القوام غلیظ  
 او که فضا و استفراغ بقرین بنفسه است و اصل علاج نمودن غذا است  
 بلطفاً بمنزل غزوات با کشت و غر و تسهیل نمودن مزاج و ملاقات

حرام است تا اینکه تلطیف و تحلیل ماده دهد و استعمال نماید بقا  
 طبع شده باشند در آنها خشک است و تحلیل و تحلیل با سلیقون کبی  
 مذکور در زعفران نماید اگر تحلیل رفت نماید با باید معالج بحدید  
 باین قسم که شوق کنند وسط موضع شرفان را از عرق تا بوسه کبیره  
 شوق بموضع شوق و حد را باید اینکه بکنند در آن موضع شحمیه را میگذارد  
 ظاهر شد شحمیه را باید شحمیه را با ریح کانی تا آنکه شرفان خود از دست  
 بواسطه از دست شحمیه و حرکت بدهند شحمیه را باین و بسیار و فوق  
 و ملائجه تا اینکه خارج شود و الکیله و بعد از بردن آوردن شحمیه را  
 رند بان موضع قدری هم شحمیه تا آنکه تا کل نماید باین شحمیه را و الکیله  
 در او روی نماید که این اشده از شرفان است بواسطه عادت شدت  
 و جمع شدیدی در دم دارد و کرد بدن آن بقسمه از شحمیه صلبه و مانع شد  
 از فتح عین نماید که در دم گرم و شرفان را نافع است صفت آن کل  
 سرخ خشک پوست انار شیرین عسل خرف مشق را وید را بگویند  
 و به بزند و با روغن کل سرخ خوب نمایند و فاد کنند صفت طلایی  
 که شرفان را نافع است صبر زرد شیاف همیشه افاق قیام و تنگی بسد  
 مکه در دم زعفران هم درم گرفته و بخته باب مورد هال کاسنی مخلوط

نموده طلال نمایند صفت زردی که از ایضاج نقل شده است و سلا  
 و حکم و جبر نافع است اقلیمهای طلالا توینا ما میران چینی زید  
 البحر مساوی کوفت و بحر و بحر با انجوده و در مسایده و خند  
 کرده و مرتباً یکسلا به نموده صفت برودی که منقول است  
 از معالجات بقراچی و ایلاتی جهت سلاق و در معده و جرب و سبل  
 و ضعف بی و شرفاقت و ساوا و احیای نافع است قوتیای کرمانی  
 مغزول و با انجوده تازه پرورده زردیچو به از هر یک در جرب  
 هلیله زرد و زنجبیل از هر یک پنج جزء فلفل اما میران از هر یک  
 دو جزء نیم یک هندی یکی زوجه از سایدن تا پنج مرتبه با بزر  
 سایدن خشک کرده استعمال نمایند یکی از او این چنین شعر مقلد  
 و زاید است بعضی را اعتقاد است که شعر منقلب همان شعر زاید  
 و حق است که شعر منقلب آن شعر است که میر و بد آن شعر از نوع  
 اشعار و کمران منقلب میشود بسوی داخل بعضی و هر زمانیکه  
 حرکت میکند بعضی تخمین میکنند این موقله را وسیلان میکند  
 از چشم دمع و ضعیف میشود بهین سبب و مستند میشود از  
 برای قبول هوا و عارض میشود بواسطه این علت سبل و دمع  
 و حکم و جبر زاید که در چشم هم میرسد نظیر این است منبشر  
 و نیست

و نیست اشعار طبیعی را با این قسم که در ویدن موی از موضع و یکسلا  
 است که قریب است پنجم و این شعر زاید یا منقلب است بسوی چشم  
 که نور غیر ساند پنجم را ضرر محسوس بلکه سبل و خند است و دیدن  
 میشود در حالت نلذ کر در بسوی اشیا در آن شیء خطوط اسوده  
 یا این است که مستقیم است هبش مثل سر و وزن و تخمین میکند چشم را  
 و مغز و چشم است میراند و سبب این علت رطوبت و غنی غیر زاید  
 و غیره که و غیره همانست که بجهت میشود در ایقان در تحت اشعار  
 و فساد بسیار در منبذ شعر طبعی را و باعث انبات غیر طبعی میگردد  
 و باعث استرطبی شعر طبعی که منقلب میگردد و اما علاج پنج چیز است  
 اول انصاف شعر دوم که ستم نظم با بوه چهارم تقصیر بعضی پنجم  
 نطف بالغ بعد از تقصیر تا مدتی محبوب و یا رجات بعد از نطف ماده  
 و الحال <sup>بالکمال</sup> عله حاره منقبضه نیز از فنون مثل با سلیقون و روغن  
 و احرار الحاد و شیان انصاف که در سبل و جرب ذکر شد اما قاعده انصاف  
 است که اگر در بعضی یکوی زاید یاد و نافع نماید باشد و پشتی از این  
 نباشد باید بادین که دانند است مثل حب لاس که در او عطر لایحه است  
 در غایت لزومت یا مصطکی یا را این پنج جاساند با این که قسم که هر یک

از پنجهای باید جل نمودنهای یا با مویائی بعد از شمر زاید یا متقلب  
 بشرطی بچسبند اما قاعده ای اندر بعد از تقیه تا آمد یکدانه از آن  
 موهایی زاید را باید کشند و سر و زیند با نش سرخ نمود در موضع  
 موی کشنده را داغ کرده چند روز صبر نمایند که موضع خوب شود  
 بعد موی دیگر را کند و همان قاعده داغ نمود و باز صبر کرد تا موضع  
 خوب شود بهین قاعده عمل کنند اما قاعده لطمه با برون بردن قسم است  
 با سوزن باریکی از اطراف بعضی از موضع اشتغال برون کند و موی زاید  
 آن سوزند و آورده سوزن را برون بکشند تا موی زاید از موضع  
 اشتغال برون کشند باید و اگر این قسم بماند باشد باید سوزن را همان  
 قاعده از طرف بعضی برون آورد بعد یا مؤ یا خیاطه او بشیر در طرف او را  
 آن سوزن برون آورد که مثل فلانی در طرف خیاطه بهرسد بعد از  
 تلاش موی زاید بنده زد و سوزن را بکشند به برون و موی زاید  
 از موضع اشتغال برون بار و در بر الحاله باقی بگذارد و اگر موی زاید  
 متعدد باشد از موضع متعدد بعضی سوزن را فرو کرد که اگر از یک موضع  
 باشد شاید سوراخ گشاد شود بجهت اول بگرد اما قاعده تقیه  
 خضر و تقیه است که موهایی زاید بسیار که با این عملهای مذکور علاج

شود

نشود چاره بجز تقیه نیست و قاعده تقیه است که سوزنی را خیاطه  
 از ته آن برون کنند و در موضع وسط ظاهر بعضی بگذارد و او کند  
 کمال آن خادمه که خیاطه در دست اوست که بکشند خیاطه را و بلند  
 نماید تا بعضی بلند شود بجهت اعتدال به شیخی که دیگر موی زاید  
 بمقتل بر بخورد و متوجه شود که زیاد از حد بعضی بالا نرود که  
 باعث علت شر میشود بعد با مقراض طاری از جمله ظاهر بعضی  
 که بالا آمده است اشتغال و قطع نماید که شمر زاید تمام شود و در وقت  
 سیم قطع خیاطه نماید بمقراض و خیاطه را برون کنند و بهر اهم  
 عدله معالج نمایند تا عند بل شود اما تقیه باعث ضعف صبر  
 میگردد بواسطه منکشف برون شئی از مقله مثل شتره و اگر خنجر  
 باشد تقیه بکشند از قاعده خوب است که بگرداند و بعضی را  
 و از موضع که سیمی بجا راست شق نماید و آن طرف طرف بعضی  
 بعد و اهم نسبت الی استعمال نمایند که در وسط شق انبات لجمی شود و  
 مانع از بخش نمودن شمر گردد اما لطمه تقیه است که موهایی زاید را  
 میکند و تدریجی خون ضایع که در غده مجری باشد کمال میکند  
 از انبات شمر میگردید با خون قرا و مالک که گفته است که در کوش

انظار  
 و بعد از قطع جمع نماید در شتره  
 و بجز نماید از چند موضع و بعد  
 موضع مجروح را در موضع کوش  
 ذکر شد

سلك چسبیده است ان خون را میگیرند و بموضع سفید طلا میبند  
 یا تخم مورچه و شیره انجیر مخلوط نموده طلا میکنند و همچنین این  
 اسحق در اختیار است میگوید طلا کنند بعد از سفید براره همد  
 پس بدست که او کافیه است و بر او محتاج بسوی غیران دوا نیستند  
 از جمله جربات که شیخ رئیس میفرماید خون قنقد که نظارت است  
 دوازه او و حراره نرسد طایر که کس است و عواره ما معرط طلا نماند  
 یا محتاط نمایند واره را با خون قنقد و قدری چند پیداست شینک  
 سازند در وقت حاجت باب رهن حل نموده طلا نمایند موضع نقره  
 و بقدر یک ساعت صبر نمایند و آنچه جربان واره که کس است طلا  
 یا اب کرات بخصوص اگر در میان خطر بی پروند و قدری بچوشانند  
 تا خارج بگردد و بعد استعمال نمایند و اگر عرض نماند در خاکستر سفید  
 داخل کنند بهتر است دوا دیگر نماند در سم مار و حتی که کوه خرا  
 اگر نباشد سم خرهای متعارف و کف دریا خوب نرم نموده با سر کنند  
 مخلوط نموده موضع نقره طلا کنند و دوا دیگر هر که کوش را بموضع  
 سفید طلا کنند دیگر پروند نیاید دوا دیگر که محب است سعی که در  
 پشت طلا هم میرسد و در حالت تولد بگیرند و حل کنند و بر پشت کوه

که برت

بکشد

بکشد

دیگر موی پروند نیاید صفت دوائی که شمر منقلب را سود دارد  
 و صاحب غنی منکر کرده اول باید موی را کند بعد کمال  
 باب رهن تر کرده بموضع سفید طلا کرده یک ساعت بگذارد تا  
 و تب بهین دستور کنند میسوزاند موضع را و دیگر موی او  
 صفت دوائی که شمر زاید را نافع است زبل الجربا بسوزانند و خا  
 کستر او اصلای کرده با خون میمون مخلوط کنند و موی را بکنند  
 و بران موضع طلا کنند صفت طلائی که شمر منقلب و کاه آید  
 سود دارد و صاحب زخیره از جالینوس نقل کرده صد فلکها  
 که چاک را بسوزانند و با فلکان بسوزند و موی را کنند موضع را  
 بان طلا کنند دیگر موی نیاید و همچنین بیدافنی را بر موضع شمر نا  
 کند هرگاه طلا کنند دیگر موی نیاید صفت شیان درنج از خیره که  
 شمر زاید و سلاق و سونختر چشم و بیاض و جرب کنند و سبک کنند  
 و نافع است صمغ عربی کثیرا اقلیمهای نقره سفید بقلع و صفا  
 صبر زرد رنگار زینخ سرخ فلقطار سوخته فلفل سفید فلفل  
 سیاه دار فلفل شادانج عدسی نشاسته زرده چوبه قند سفید  
 تریال مس سوخته از هر یک یک درم نیم توپا می حضرت یکی سنبل



مازوی سوخته از بهر یک یکدم بجمجمه و کوفته و نرم سائیده باز دره  
 تخم یکدم در آب سرداب و توشی و زنج حل نموده پس بشند و شبان شب  
 استعمال کنند صفت شیان دینج و یکوان ذخیره که شعر زاید و جرب  
 کهنه و سبل و سلاق و سوختن چشم را نافع است زکار و صمغ ۴  
 اشق ۴ اظمیه ای ملال ۴ ایون ۲ ماز و کوفته و از جری پخته با آب سندا  
 شیان ساخته استعمال نمایند صفت شیان که جهت دفع موی زیاد  
 است از کف زنج سوخته صندل و لاجورد از بهر یک یکدم زنجار نو شاد در  
 تو بال بخاس از بهر یک نصف جره باز هر طبر و هر چه باشد شیان مود  
 کنند صفت شیان که شعر منقلب را که در اجغان است بکنند و بوجه  
 آن تقلیل نمایند صمغ و آمدن کند و صاحب منهای این بخش را از قاضی  
 الدین نقل کرده است زعفران تازه زاج از بهر یک یکدم زنجار نو شاد در  
 تو بال بخاس از بهر یک نیم جره کوفته و پخته باز شو و شیان ساخته استعمال  
 کنند یکی از افاضه صفت انتشار اهداب است و آن ریختن ترهای چشم  
 و این علت از اینکه کلاله هم سائید ضرر دارد چشم را بواسطه آنکه صانع از  
 غبار و تراب و امزواء مودیه نمیشود و این غیب استند ما جبا این علت  
 از اینکه کلاله هم سائید از ضرر شمس و سبب این علت یا فساد غدای اهداب

سبب

سبب میل نمودن آن غده مجذبات و حوت از جهت مخالفت نمودن  
 صفوات یا سوائه بان غده در نزد منبت اهداب و علامت آن  
 علامت محسوسه غیر از انتشار اهداب اگر این ماده در باطن  
 جفن باشد علاج آنست که باید طبیب تشخیص غلبه غلظت اهداب  
 اگر صفت است بطریق لیلیه است فراغ مائه نماید و اگر سودا  
 اجدار بفتح سودا در فراغ مبطوح اقیمرن نماید و تبدیل فراغ  
 بفرمایند بعد تکمیل منبت اهداب کند مثل لا جورد و جرجار می  
 و هسته خرما می سوخته و در خان کند و پوست صندل و سبل  
 و یا سبب انتشار نویسدن غده ای اهداب است مثل نباتات  
 در وقتیکه سیراب نشوند و بعد از سقوط این اهداب نمیدوند  
 از مکان آنها اهداب دیگر و این قسم از انتشار خود مینماید حالت  
 میشود بعد از اوضاع ماده صعب مغلر سام و حیوانات خرمیه  
 علامت آنست که انتشار قوه نماید و استمال با تمام رقیبا  
 بدن فرمایند از غده پدید آید الیکروس و اختتام نمایند و ترک کنند  
 استفرغات بالتمام و با لجلد باید استعمال شود و اجتناب  
 از محلات و محضات کرد و بعد از آنکه نمایند چشم را بار و شیک بخلت

علامت از غده مراری است  
 با حوت و حکم که در جفن است و کلا  
 اتفاق افتاد که ظاهر شود

در معده شده بدی و زیادتی بیس و جفان نکرده بلکه کماهای باشد که  
 که کم نماید اصول شعر و تا قوت ایشان بر جنبه غذا زیاد کرد و مثل  
 با سلیقون و روشنائی در وقت کمال روشنائی که از برای او قسم  
 نافع و بزودی ابتداء شعر کند موافق نسخه شرح اسباب بخار محرکه  
 فلفل و دار فلفل و عطران شیخ فلفل از هر یک نیم شانه عمده می بخار  
 صبر زرد پوره و مینی از هر یک اقلیم یا فنی خوب نرم نمود و از هر  
 پنجه کتال نماید و یا سبب انتشار اهداب که زوت و طوبت موخته  
 تربیت اهداب است که باعث توسیح بخارج اهداب میشود پس مجرب  
 نمیشود و ان مسامات شعر و علاقات از قسم علاقات غلبه بلغم است  
 و علاقت بعد از نفع استفراغ یا یا رجالت و خوب است و نباید  
 جفقه از ریاضت قویه و صبر و تغلیل غذا نماید و کتال بفرماید  
 با کمال روشنائی و مده معده حرمت تا اینکه استفراغ و طوبت نماید  
 مثل شیان لجر الحار و لضمه و یا سبب انتشار مانعی است که منع  
 مینماید رسیدن غذا را با اهداب و ان مانع یا خط غلیظ است که مینماید  
 با اصول شعر و مانع میشود از اجتهاد یعنی را که ماده شعر است از افزود  
 نمودن در اصول شعر و این نوع از جنس داء الثعلب است علاج الله

که مکرر

که مکرر نماید لطیب که چه خلط غالب است بلغم یا سودا یا دم یا  
 موه المیه است و سنبله میشود هر یک از این خلط از لون اجفان  
 مخصوص بعد از ذلك اجفان و سایر علامات غلبه لطراف و بعد  
 از تشخیص خلط غالب باید استفراغ ان خلط نمود و بعد از ان استعمال  
 نمود الملیه داء الثعلب را بعد کتال با کمال منبسط شعر بفرماید که  
 طابع از رسول غذا انسداد و فساد مسامات است بواسطه اندام  
 جدری یا جرات یا سوخته شدن از آتش و از برای این قسم بر  
 نیست بعلت اینکه ان چیزی که میرود به جرات بعد از انند  
 انشی صلی است ضعیف نیست از برای او منافذی و مساماتی  
 که خارج شود از او شعر و از جمله آنست که شیخ رئیس میفرماید کتالی  
 است که هسته خرمالین را در و با لادن مخلوط نمایند و با اجفان مالند  
 و نیز از مجربات است که شیخ میفرماید آنکه بافتش در حکم و خوب و حرمت  
 باشد یکدانه انادر را پوست و دانه در سر که ببرد تا مهربان شود  
 اجفان را منار نمایند و نیز از جمله مجربات که اعانت و نبات شعر میکند  
 اقلیم یا فلفل طار زاج و اجز او مسادی شیخ فلفل کتال نمایند و نیز  
 از جمله مجربات حرمت و حرمت و بعد از ان بسایند و کتال نمایند

و همچنین سرکه‌ی را بکنند و باقی آن را خشک کرده بگویند و با جفان  
 بکنند و از پیله‌ی سرکه طلا نمایند موضع را که باعث انبات شکر میشود  
 و نیز از عجز بانست سرمد صفتها بی کجی و غفلت جوئی سوخته و منول  
 جوئی زعفران جوئی نار دین جوئی هسته جوئی سوخته کجی بکند  
 و از پارچه جوئی بیرون نموده اکتال بفرمایند و نیز از جله جویات  
 منبت اهداب مغز فندق سوخته را بسایند تا روغن شود یا همداب  
 باند انبات شکر میکند صفت کجی که اشعار بر ویانده هسته جوئی  
 سوخته کجی و سبک هندی حب لبان ۲۰ لاجورد الجوار کجی و سوخته  
 کحل ساخته بر اشعار باند انبات شکر میکند و اگر از برای ریختن  
 اشعار که از داء النعاب باشد نافع است داخل کنند میلی را در آب  
 پیاز که فترده باشند هر روز چند مرتبه موضع اشعار باند طلا  
 موضع را به بعضی او و به داء النعاب کجی که اشعار بر ویانده از اساد  
 منسوب بود سر صفت آن سرمد صفتها بی کجی و حواص حرق نیم جوئی  
 تو بال خلص زعفران کجی سرکه هندی کند و او غفلت نافع  
 سیاه از هر یک ربع جوئی هسته جوئی سوخته جوئی اول هسته جوئی  
 بار و من لبان جوئی و صلا بکرده بعد سار و دیده را صلا بکرده و لا

کحل ساخته بر اشعار باند انبات شکر میکند و اگر از برای ریختن اشعار که از داء النعاب باشد نافع است داخل کنند میلی را در آب پیاز که فترده باشند هر روز چند مرتبه موضع اشعار باند طلا موضع را به بعضی او و به داء النعاب کجی که اشعار بر ویانده از اساد منسوب بود سر صفت آن سرمد صفتها بی کجی و حواص حرق نیم جوئی تو بال خلص زعفران کجی سرکه هندی کند و او غفلت نافع سیاه از هر یک ربع جوئی هسته جوئی سوخته جوئی اول هسته جوئی بار و من لبان جوئی و صلا بکرده بعد سار و دیده را صلا بکرده و لا

قلور دیگر

قلور دیگر که منخ ریختن توکان کند تسقط سفید را با موم همزج نموده  
 در موضع توکان طلا کنند طلائی که ریختن توکانی که سبب ان سوخت  
 باشد نافع است از ذخیره صفت آن سرکه موش را با غسل شسته  
 طلا کنند طلائی دیگر که همین صفت دارد و سطرپی بلبل را ذابیل  
 کند صفت آن سرکه موش سرکه موش بز و مساوی گرفته و پنجمه درم  
 کشد طلائی که ریختن توکان ریختن و سرخی و سوختگی باشد نافع  
 بود از ذخیره مگس را بکند و خشک کرده و فندق را سوخته و صلا  
 کرده با پیله بز یا پیله جوئی سرشته کرده استعمال نمایند که توکان را  
 بی او در سیاه میکند نوع دیگر که همین خاصیت دارد سرکه موش  
 سوخته ۲ درم سرکه موش ۳ درم صلا بکرده همزج در چشم کنند  
 نوع دیگر که همین صفت دارد انار در دست را در سرکه بپزند که  
 مهر است و بسیار بود چشم به بندند طلائی که سفید شدن توکان  
 و ریختن ابرو و نافع است از ذخیره بک شقایق بغان را با روغن  
 زیت و پیله جوئی و پیله بز بسایند و توکان طلا کنند یکی از مواضع  
 جفن قله بفتح قاف و سکون مع و تمام است و این عمل است که  
 متولد شود در لجهان حیوانی که شپه است شیش یا ریشک متولد

کحل ساخته بر اشعار باند انبات شکر میکند و اگر از برای ریختن اشعار که از داء النعاب باشد نافع است داخل کنند میلی را در آب پیاز که فترده باشند هر روز چند مرتبه موضع اشعار باند طلا موضع را به بعضی او و به داء النعاب کجی که اشعار بر ویانده از اساد منسوب بود سر صفت آن سرمد صفتها بی کجی و حواص حرق نیم جوئی تو بال خلص زعفران کجی سرکه هندی کند و او غفلت نافع سیاه از هر یک ربع جوئی هسته جوئی سوخته جوئی اول هسته جوئی بار و من لبان جوئی و صلا بکرده بعد سار و دیده را صلا بکرده و لا

مگویند میشود که تقام است و حد و ثبات این علت از رطوبت عقیقه  
 بلغمی و نجیب است که دفع مینماید او را طبیعت بواسطه عقونیتان  
 مائه و خالطه مزاج رطوبت و نجیب او را بسوی ناحیه طبع و اصول و غیر  
 مواضعی است مصلحت از برای <sup>بلغمی</sup> فضول اینجانی که اغتدا مینماید  
 از آن فضول شعر و ممکن نیست تولد این علت از ماده صفراوی جلد  
 آنکه صفرا چون شد بدو الحار است و رطوبت الطبع است و مضار است  
 و مزاج قلیله و از این جهت میکشند آن قتل را اشیا عوالة الطبع و بنظر  
 نیست تولد این علت از دم بواسطه آنکه دم محتاج الیه طبیعت است  
 و مثان او نیست که او را جز بدین نماید چون مواضع با حیات است  
 پس باید تولد این علت از رطوبت عقیقه بلغمی باشد و قوه هضمیه  
 از برای تولد قتل حرارت عقیقه است که متعفن میسازد آن ماده را  
 اعراض مزاج طبیعت از آن ماده بجهت عدم طبع طبیعت از آن ماده  
 بلغمی و حاصل میشود از برای آن ماده بلغمی رطوبت از عقونیت  
 که مستحق است و قوه قلیله را بعلت آنکه رطوبت اعجاز آنکه بوده باشد  
 فضلیت ناسک یا حاصل محدود در وقتیکه تصرف نماید دران رطوبت حرارت  
 خواه عین میگردد و خواه غیره سبب حلیت بواسطه آنکه در مصلحتیاف

بخیر

بخلی نیست و آن ماده در حالتیکه استعمال او هر سالیله از ماده و  
 بروی حیوانی عمل آید آن علت است که اول دفع ماده و لطیفان  
 سقیم و اما اصول و تقیه بدن و در آن رطوبت عقیقه کند بهم قوا  
 یا که سابقا در کور شد و غیره نمایند بخیرها یکی که تقیه دماغ مینماید  
 مثل یا ریح فیه او مرئی با غسل و تقیه نماید اجفان را از این حیوان  
 و غسل نماید اجفان از آب نرک و آب شبت و التمال نماید با کمال احتیاط  
 تا تلذ و قتل و تقام <sup>مصلحت</sup> کجلی که اخذ نمایند از شبت ۲ درم و ریح  
 ۲ بگویند و از حر و پرون نمایند و با جفان بمانند و همچنین بپوشد  
 نرم بگویند و یا میل و جفن بمانند و اگر میل را بزیق بمانند تا اخذ ریح  
 ز بیق کند و آن میل را با جفان بمانند و التمال بچشم ناز کنند میکنند  
 قتل را و پراکنده میکند و پراکنده میکند و پراکنده میکند که در آن  
 ز بیق است از قتل مزاج قتل <sup>مصلحت</sup> کجلی که شخ میفرماید شبت ۲ و ریح  
 صبر زرد بپوشد از رمی از هر یک بگویند با سرکه که غصص غیر مزاج  
 اجفان را با دمانند اگر سرکه یافت نشود با آب و مزاج استعمال کنند  
 شیانی که از برای قتل اجفان نافع است صفت آن تراب ز بیق  
 شبت یا بی زنج سرح مساوی و صمغ عربی ربع شیانی ساخته در وقت

در وقت حاجت حل نمود بوضع اشفار طلا نمایند طلائی که قتل زایل  
 کند بعد از آن ایهای مذکور شب بانی یکم مویز نیم خورده کفته با  
 باروغن بادام حل نمود بعد از آنکه معاش شپش ترکان را پاک کرده باشد  
 طلا کنند طلائی دیگر که همین منفعت دارد شب بانی مویز از هر یک  
 یکی بصبر برده ارمی از هر یک نیم خورده کفته و بچند تریا سکه که در عسل  
 حل کنند طلائی دیگر که همین عمل کند که کوز در دراصلایه کرده باشد  
 زیت حل نمود طلا کنند طلائی دیگر برده ارمی و مویز را با مصل  
 بترکان مالند نموی که قتل را نافع است مویز را با آب گرم یا آب دیا  
 یا آب چغندر بنشیند پس مویز و عاقر قرحا نیم خورده برده ارمی در آن  
 بیزد و ترکان را بنویسد یکی از جلا و اواخر ماق غرب است و تسبیحی است  
 از ریش هست و مشهور است به تسبیح از اسالت رحمت من عینه  
 و بلا قطع و این علت نامور است که حادث میشود در معان اگر چشم  
 و سبب این علت خراج و ورم کار که بریت که جمع میشود ماده ری  
 در موضعی از باطن وی و منقطع میشود و یا سببش بر و ورم  
 صغیر است که ظاهر میشود از ماده ماده ردید که کیفیت که  
 منسب میشود از سر بوی ماق و جمع میکند و در وقت منقطع میشود

دربیک

و هر یک از این دو قسم یا منفجر میشود از خارج ماق یا از تحت جلده  
 جفن واحد یا جلده جفن یعنی از آنف در وقتیکه میان آن ماق  
 واقف است و هر قسم یا سفت مشک است المتخاض بسبب آنکه  
 ماق عضو رطب یقین الجوه و رخیف است و رطوبت فرجه  
 هم همیشه او را تو دارد و متعطل میباشد او را پس غیر وید و روی  
 لم و یکی دیگر آنکه چون که بان رطوبتیکه دارد دایم الحکه است  
 پس حرکت میکند هر یک از شقیه خروج و زایل میشود از دیگر  
 و سفت سفت میشود و سیکردن نامور و نیز ممکن نیست استعمال  
 ادویه کاه و شیطانه بر آن نامور و بواسطه آنکه باعث زیادتی  
 ورم میشود و علتش است که چشم به هم نمی چسبند بر آن  
 آنکه انجرا را کرده باشد از داخل جفن سیلان میکند از ماق  
 رطوبت صدید و متع و مترق میشود چشم و اگر خارج منجر  
 شود منفع میشود فضول آن انجا و خشک است چشم  
 و جدا میشود از آن نامور و معنی که شبیه بمله است که سفید  
 و پس و معتدل القوم است اگر انجرا را از داخل با سفت است  
 میشود چشم از مدت در وقتیکه سفتی شده آن نامور از سفت

در وقتیکه چشم از ماق جدا شود و در وقتیکه چشم از ماق جدا شود و در وقتیکه چشم از ماق جدا شود

سبیه بورم میگردد و اگر منجر شود بسوی انف خارج میشود  
از منجی و دهن و فاسد میکند شبات صدید او عظم انف را  
میکند و بر او اگر منجر شود از سخت جلد اجفان فاسد مینماید  
ریف اجفان و سیاه و متاکل میسازد اجفان را و بسیار است  
که فاسد میکند چشم را بسبب دوام اعتلای چشم از آن ماده  
صدیدیه علاج استفراغ بدن و فصد قفالی است و لطیفه  
تا اینک که شود فصول و رطوبات در بدن و اسان شود اندام  
و تقطیر نمایند چشم شیاف غریب صفت آن صبر زرد کند تا نوزد  
دم الاخرین کل از شب یانی سر مفاصهانی با سوبه زنجار ربع  
هر یک از ادویه و هم را کوپد و با آنچه پیرون کرده باب شبات  
کنند و بسایند و بچکانند هر طاقی سه قطره بفاصله زمانی  
در میان قطرات بعد از آنکه تنقیه نموده باشند ناموس و از حوت  
یا پنیر کهنه برداشته باشد لجم فاسد را بجم زنجار اگر آن ناموس  
قریب اجفان و غایر در اجفان باشد و اگر غیر غایر باشد و دور  
باشد از اجفان و ظاهر باشد آن لجم فاسد یا عناده او را بکنند  
با طلا و بمقراض یا بنجی بپزند و بر آنکه این تدبیر مندمه بسیار در

دخشا

دخشا میکند و میگردد و در مثل چشم صیح اگر این تدبیر کفایت  
نکرد باید عضو را که نزد بگویی صغیر مدور را از آن که در میان  
آن سرخ نمایند و بگذارند بر موضع ناموس چند دفعه تا برطرف  
نماید لجم عفن را و دخشا نماید رطوبات را بدین از آنکه خواسته  
باشند داغ کنند با رچه خوری که بگردید با مالج شده باشد چشم  
ضاد نمایند یا پارچه مرده را بر چشم بگذارند تا از خوارت مگو چشم  
محض نباشد و بعد از آنکه محالجه بر هم سفیداب نمایند صفت  
سفیداب از برای سوختن آنش و نقطه و تفریح نافع است موم کبود  
روغن کل سرخ سفیداب فلاح بقدریکه کفایت روغن را کند  
روغن کل داغ نموده موم را داخل کنند تا آب شود بعد سفیداب  
غریب نرم کوپد داخل نمایند در هم بزنند تا مخلوط شود و استام  
کنند صفت موم زنجار که متاکل میسازد لجم فاسد و زانو بد را  
بچیسانند اشق را در سرکه تا خوب حل شود و بعد موی بلینج  
نماید و بقدره شقال زنگار هم داخل کرده بسایند تا خوب  
موم شود و استعمال کنند و از جلد شیافیت مجرب است که از برای چشم  
شیخ میفرماید این است که بکویند زنجار و از بلینج اهلک



کند ریاسر کین کو تر سرشته تا دکنند نوع دیگر که همین منفعت دارد زاج  
 سوخته و سکنج بسکه حل کرده تا دکنند تا دیکه که بعد از آنجا <sup>باید</sup>  
 نافع است صفت آن مغز گرد که نواکه متکرم شده باشد غریب را بنشارد تا  
 از وی پاک شود و آن مغز را با آن سوراخ فرو کنند نافع است <sup>مغز</sup>  
 که غریب بسته شده بکشاید و بی ماده آنرا بکشاید صفت آن تخم پروا  
 گرفته با خور ترش و شیر و ملاخ بپزند و اندکی زعفران داخل کرده <sup>مغز</sup>  
 بگذارند منجی نماید و از جمله امراض علقه است و آن زیادتی تخم قبل  
 آبر است بیشتر از قدر طبیعی و آن تخم اگر عظیم شود و عالج میشود و فستلا  
 چشم را از آنکه مندیغ شود بسوی میخ و این که تکلیل رود و بعضی <sup>روم</sup>  
 پس تجسس میشود در آن علقه و عارض میشود غریب و گاهی زیاده از  
 عظیم میشود لکن که مانع از بصیرت میگردد علاج آن است که طیب  
 مللظه بفرماید که چه غلط غالب است تفتیظ غالب فرماید بعد  
 استعمال نماید و هم زنجار یا شیباف زنجار در آن علقه صفت شیباف  
 زنجار صمغ عربی سفید بقلع زنجار از هر یک دو درم شیباف  
 سازند با آب سرد که آنرا ذیل شود و فیها و الا علاج بفرماید <sup>بجد</sup>  
 چنانکه مذکور شد در نظره و تمام را قطع نماید که باعث طرد <sup>مغز</sup>

میگردد

میگرد و بلکه بقدر طبیع و اگر از تند و بعد از قطع بپاشند بر موضع  
 درود امض و نهاد نمایند بصفتها البیض و روغن کل سرخ تا این <sup>باید</sup>  
 از حجاب مولود و اما نقصان لم عاق و آن از خطای کمال است که در  
 وقت کسرها ظفره قطع نموده است پس ملاحی از برای آن نیست و یا  
 این است که از جهت دیگری است و اگر جهت دیگری <sup>از آن</sup> نیست  
 ممکن است علاج با روغن <sup>بسته</sup> تخم آنچنانی که اندکی قهوه و تخم <sup>بسته</sup>  
 او به هست مثل هایشان و زعفران و صبر با شراب استعمال نمایند  
 و همچنین صبر و زنجار با شراب بخورد نموده بکار برند و صبر نهائی را  
 هم اگر بپاشند بر علقه نافع است و شراب هم با تخم صبر نافع است <sup>بسته</sup>  
 اگر کلج دهند در او پاره او و پاره بصره را به تنهایی بپاشند <sup>بسته</sup>  
 نقصان لم عاق غریب است صفت شیباف صمغ که شیخ در فغان ذکر  
 کرده که نافع است اربع کهنه و لم زاید عاق اگر را و در هر دو <sup>بسته</sup>  
 از عاق پرونی ایده و نامود نافع است اقلیمیای نقره معشوق <sup>بسته</sup>  
 محقق از هر یک ۲۸ مثقال زعفران ۴۰ افیون و فلفل سفید <sup>بسته</sup>  
 صمغ عربی گرفته و بچینه با سفید تخم شیباف سازند و از جمله امراض  
 مشترک چشم گفته است و این طریق است که هر وقت علیل از غریب <sup>بسته</sup>



میشود ادریک میکند در چشم مثل خاک و سنگ ریزه و بعد از اندک  
زمانی که طول کشید و چشم را قدری مالید مجال می آید و تحلیل میرود  
بجرت نمودن چشم در حال بقیه آن گشودن و بهم آوردن و نظر نمودن  
بسوی جهات مختلفه بجزو بهار و خصوصیت دشت ندارد بلکه بعد  
از خواب روزی میرسد و بسیارین علت بخارات غلیظه است که مختبر  
میشود در بخان بواسطه غلظت اجزیه و عدم حواریت حرکت مجلله  
علاجش آنست که استفراغ بدن نمایند از مواد مخرجه با شیاخی که چون  
زواج علیل باشد و قبل بلزواج نمایند و ترک نمایند از غذایه غلظه  
مخرجه را و اختصارا غذایه ملطفه کند و ترک عشا نماید و کمال با کمال  
کند تا اینکه تحلیل دهد اجزیه که در چشم است چنان شیان اجزیه الحاد  
واجر اللیز و کحل با سلیقون بنده و قسیم دیگر از کمنه هست که عا  
میشود در فرجه و رطوبت پیچی و جلیدهی و علامتش آنست که بی  
پند صلیب این علت هر چیز را سرخ او سبب علت دم باشد یا زردی که  
سبب صفرا باشد یا نیلجی اگر سودا باشد یا اسهال خون که با سودا یا بلغم  
باشد یا غیر اینها از الوان دیگر بحسب امتزاج انظارا اگر غلبه بحسب کیف  
باشد یا اسهال خون که با سودا یا بلغم باشد یا غیر اینها از الوان دیگر و اگر  
غلبه بحسب کبیر و غلظت و کسانت باشد بی پند اشیا را که یا اینها از کی

یا حافی

یا حافی اطهر و آن شیء مزوده بواسطه کثرت کمیت ماده که مضرب  
بسوی ترفی شده است باعث میگردان بر ای احساس برودت  
و یا سبب تغییر الوان رطوبت پیچی است باین قسم که کل آن رطوبت  
مخبر میشود یا بعضی او کل باشد پس دیده میشود آن شیء با تمام آن  
رطوبت پیچی که تغییران لون شده است و اگر بعضی اجزاء آن رطوبت  
مخبر شود دیده میشود مرئیات بعضی اجزایش متلون درون بعضی  
و یا تغییر میشود پیوسته در بعضی اوقات درون اوقات دیگر همچنانکه  
بسبب محدود بخارات از معده پس دیده میشود اجسام و سبب الوان آن  
اجزیه و یا تغییر بحسب رطوبت جلیده یا است باین قسم که تغییر میشود  
جلیدهی بحسب انظارا از بعد دیده میشود اشیا و بران لون غالبی  
در امراض رطوبت جلیدهی مذکور شد و بعضی گفته اند که سبب  
تغییر الوان تغییر مزاج رماغ است بخصوصی باین مقدم رماغ و آن نزدیک  
خارج میشود متلون میشود بحسب تغییر بطن اول از رماغ پس دیده  
میشود اشیا متلون باین خاطر غالب علاج طیب باید و علامت  
کند که چه خاطر غالب است استفراغ آن خاطر نماید و بتدبیل مزاج نماید  
بحسب خروج هر کیفیت که زیاد شده باشد و مصلح حال چشم نماید

و قسم سیم از کینه است که عارض میشود در چشم شبیه بومد یا بس وضعی  
 میکند چشم را و محض صورت لطیفات ملتجی و سببش که از تاجزه سودید  
 است که تجسس میگردد در تحت طبقات و متغیر سازد روح باهروا  
 وی بندد در انبیا و شی که شبیه بصلاب و دکان است و متغیر میشود  
 طبقات بجزه و کدورت و میگردد چشم بیست لجر که بود طم غالت  
 و کسافت بجزه و ادراک میکند صاحب این حالت که نو یا چشمی اعظم  
 بجز از انبار است و عارض میشود با این علت حکم و طارش در چشم  
 میشود در حالت استعمال آب گرم علامت است فرایع ماده مولد لجره  
 یا ارجان و لجره فیهون و تعدیل مزاج نمایند و لطیف تدبیر نمایند  
 : و این دزد کینه از بوی اعظم نشئه نافع است صفت آن در طفل است  
 هیلد زرد زبده لجره بلیران دانک صبر سقر حوی دانک نصف <sup>در چشم</sup>  
 دانک <sup>در چشم</sup> با خوب نرم بگرداند و از بادچه جو پودن مزدر و زرد نماید  
 و از جمله احوال چشم قدی و میو اینست که میافتد بچشم همانند است  
 که حاصل میشود بعد از ریخ و غبار دم معدد چشم و بتلا از نظر ریخ  
 و غبار عدی و ثوران مولد یکدرد و چشم را و نخس میاید در نزد انعام  
 و حرکت و سیلان میکند از او دمعه علامت است که او لاج چشم را

این کینه است که در چشم  
 افکارین جزو چشم است که کینه است

بارگرم

باب گرم بنویسد تا اسان شود بیرون آمدن قدی بعد تو گرداند  
 لطفان او بجزو نمایند سطح ملتجی و باطن لطفان تا تا ظاهر شود غلب  
 آلود و سطح ملتجی باشد پارچه بنسب لکن در بر موضع که قدی چسب  
 و ساعتی بگذرانند تا ملحق شود با و بنسب بعد قطع نمایند از بار زرد  
 یا اینکه قدی نشاسته و کتیر و خوب گرم غز و چشم بریزند  
 و بعد از غم زرد که ظاهر شد در چشم غروریت و لزجی اخذ  
 نمایند قدی با اینبکه ذود نافع میشود یا زرد و روغی که کد  
 شده است از زرد و زرد و سطح ملتجی بنسبند و در باطن لطفان  
 باشد به سجد بر آن کشت سبب پارچه کلانی را و مانند باطن جفون  
 تا متعلق بشود بوی قدی بیرون بیاید و اما حیوانی که میافند  
 بچشم شبیه به چشم که چکی مثل ذره که در جو پوست و از برای  
 آن حیوان دو بال رقیق است که می چسبند بچشم و محسوس میشود  
 در آن موضعی که چسبیده است سیاهی و غرق میسازد چشم رو  
 میاید او را و حادث میشود در چشم الم شدیدی میاید و در چشم  
 میشود چشم و اخذ این حیوان بد و قسم است با انست که الکمال  
 نمایند چشم را بطین ناری که مشهور بکل سرش و است و انست

بعضی سفید و بعضی مایل بسبزی و بعضی سرخ است و قسم سیم  
بسیب کثرت از وجت و غیره کتیره و بعد از زود روید به بند چشم  
یک ساعت تا آنکه حرکت نکند چشم و متعلق شود به جوان بطین و چسبند  
طین با و بسبب کثرت از وجت بعد با آن نماند طین با که حیوان پورن  
میاید قسم دوم است که اول با بکوم بشوید چشم و بعد از میل شود  
که صاحب اطلاع باشد بد مند و عین قوی چشم تا زایل آید حیوان اطلاع  
کند از آن موضع و با اطلاع میل حلقه نماند که آن سیاهی که حادث شده است  
اما طایر شود از چشم از او این مشترک است که سله عین است و آن لاخری است  
که در چشم حاصل میشود و این علت پیشتر اوقات از برای متعالج هم میرسد  
بسیب نقصان رطوبات اصلیه مستقره و اعنای انسان و بسبب کثرت  
میشود در چشم از شبان و سبب این علت با نقصان رطوبات تلش و تصحیر  
سایر طبقات و بکم آمدن ایشان است یا قنای بعضی با قلت و بیست از استخوان  
قوی و قلت غذا همچنانکه در ریه بین هم میرسد یا سله که واقع میشود در  
خرف شبکیه و مشیمه و ترشح میکند غذا بسوی بعضیه یا اینق شده است  
عمنی و سیلان نموده است از برای بعضی و یا بسبب قلت نور انجمانی است  
که بره بگردانند و از قلت ریه هم میرسد و مقلد و بسیار اتفاق آید

که از غلبه

که از غلبه این اسباب چشم که در میشود و اگر پوست بسط فراط  
نرسد و صفا و صقلیت از رطوبت برود و بخصوص از طین به پیش  
شبح نمیکند و اما منصف بعد پس مختلف از این وضع نمیکند پس طیب  
مللحه نماید اگر جفان از سده است استفرغ و تصحیر سده نماید  
و در او اوضاع رطوبات مذکور شد و اگر بسبب جفانی است که در نفس  
رطوبات و از قلت غذا هم رسیده است و طیب است و باید مبالغه در  
طهرت طیب بفرمایند و اگر از علت از برای متعالج هم رسد مشکل از برای  
وی بری باشد بسبب استیلا ی بیس و جفان و اعنای اصلیه ایشان  
و تعدد اختلاف بدل با تحلیل از جمله اوضاع چشم عارضه چشم می  
که میرسد چشم و علاجه چشم قصد و اسهال و جاست و حقه نشسته است  
و بهر یک از اینها بصفت میل دادن ماده است از عضو مؤثر تا طایفه  
از روم کرد و اسهال باید از فتوحه فوکه باشد و در مسهلات مؤثر  
تا باعث تجرد و بیجان و نوران اخلاص شود و ماده نماند بسفید و زرد  
تخم و روغن کل سرخ تا منع انصباب مواد نماید و نیز باید تجویف بدن  
لن نمکند و هم نماید اصنار و تصحیر دهد او را م حاده را و تحلیل مواد  
میده و ساکن میکند الم افکار ایس اگر باقی با ماند در چشم ضریق بعد از



در سد بعد داخل نمایند جو سقو طوی حضرت می زعفران شیان  
 ما میثان از هر یک که تمثال مشک ذک و در افتاب چهل روز میماند  
 بگذازد و استعمال نماید و از جمله عجزات در خول حمام در کسینگی چکاند  
 سرگواست بچشم صفت کجلی که نافع است در معده را تویا السد کهر یا  
 هیلد زرد صبر زرد از هر یک ۲ نعلق نیم دار نعلق اجزا اصلاحیه کرده  
 الکحل نماید سوگند که در معده خاوندی از کرم را سود دارد صفت آن  
 شادنج عدی مغز مار تمثیل از هر یک یک درم بسد و جو را دیدن آن  
 نیم درم شیان ما میثان صبر مغز طوی یک درم نیم سورمه نوره استعمال  
 کنند سورمه یکو از صاب منهای که مزاج رطب و بار در معده که  
 سبب آن برودت و رطوبت باشد نافع است صفت آن نعلق ملح  
 هندی از هر یک درم دار نعلق از بدالجر نیم سورمه صفت آن با  
 بود و دیدستور کحل سازند سورمه یکو که در معده باز دارد  
 چشم را قوت دهد و تویا سورمه استادنج عدی مغز لایم  
 کلاله ذک کوفت و باب هیلد زرد ۲ جز عواب نموده و آب سران کج  
 بیرونند و استعمال نمایند کجلی که بجهت در معده عجزات را زای است صفت  
 آن هیلد زرد ۲ نیم کوفت و روی لهری در سوزی سه شش در نیم

سرخ

سرخ شود پس هشتاد و نوبد و رانداخته و پوست از اصل باد  
 با نان زعفران مزوج کرده الکحل کنند اما او اخیر که غالب  
 روح و نور با صبر میشود چند قسم است یکی از جمله ضعف  
 بصی است و آن باین قسم است که بی بیند معصر حقیقت دید  
 و یا از دور می بیند و یا خطای در ایضا میکند مثل استی و کج  
 بزرگی بیند و بر عکس و یا معصر را مشاهده میکند بر لون  
 و شکلی که در آن است و طبع این علت از سوء مزاج بارد  
 رطوبت است یا ماده ایست که تطیب نموده است و ماغ را  
 و تخلیق نموده است روح با صبر را بسبب تکلیف و اجاد  
 و بسبب انزال الطاهر غلیظه که منضصل شده است از ماده  
 رطوبه روح و قلب میکند مایه کثیف با جواهر ناریه لطیفه شفافه  
 روی و متغیر میسازد آن سوء مزاج احوال بصیر را و فاسد میسازد مزاج  
 آنها را و تخلیق میکند آنها را بسبب برودت و رطوبت این بسبب  
 رطوبت عمل صفت آنست که در معده میکند چشم و بلب میشود و از وی  
 رص قلیلی بواسطه غلظت و لزومت ماده و مستعمل آن و نفعها  
 و الم و جری نیم در چشم میسازد و دیده میشود چشم عظم از حالت  
 بسبب

سبب زیادتی حجم وی از همی شدنش از ماده با سو بصیرت و کله درقی  
مشاهده میشود در قرینه و در بعضی که می بیند صورت نظر کند <sup>بسیار</sup>  
دیگر نمیشود شیخ در آیه های زنک گرفته پس اگر که در تریک شود بجنگ  
تعب فقط پس در بعضی است و اگر ملا خطه شود یا اجرا یزید  
پس در قرینه است به تنهایی یا در هر دو هست و زیاد میشود ضعف  
بعبارت اکل روزم و در وقت خمه بخصوص سبب کثرت رطوبت و از یاد  
انجره کثرت و غلظت و کسافت علاجش است تقیه و سماخ است  
بجو بدیاری رطوبت و غلظت و وضع خوردن وج و مصطکی و کجیل با  
سلیقون و روشنائی کبر من کور در سبل و یا سبب ضعف بصو  
سوء مزاج بارده سازد بدن ماده است علامت آنست که ریافت  
میشود در حجم عین نفسانی نسبت بحال حکمت اینک بروی سبب  
میسازد رطوبت را و کشف میکند و جمع بیناید اجزاء چشم را و منقبض  
میکند و میگردد چشم چشم اصغر از طال طبع و خفای هم حاصل میشود  
سبب انعدام ماده و جسمه یا بطریق حرکت و یا تحت سؤ بصیرت و ضعف  
میشود علاج آنست که تبدیل بفرمایند و نوح و اولغ را با عذیر لطیفه  
مثل طیارح و در جمع مصلحتی و عطبوخ را بخورد و در اینچنین و سحر طمانند

روغن

روغن بان و یا سبب و انکباب نمایند و میاه حشاشنی حاره مثل سحر  
با بونه فیصوم شبت اسطوخودوس و انکبال فرمایند بشیاف اصغر صفت  
ان پوست هلیلج زرد توئیای هندی مکدی <sup>درهم</sup> در هم فلفل سفید  
صمغ عربی از هر یک ۳ زعفران در هم باب و از یاغ شیاف غوره است  
کند و همچنین شیاف خصوص نافع است صغیر ن زنجار ۳ فلفل حرق  
پوره ارمی زبلالجر زنجار ۳ زعفران از هر یک یک در هم و شاد در نصف در هم  
اشو یک در هم باب سداب حمل نموده شیاف سازند و یا سبب ضعف  
بصر سوز خارج حار یا ماده ایست که متغی میشود آلات بصیرت و منهل در کبد  
سبب کثرت ماده حاره و غلظت و یک در کله در رطوبت که عضو گرم شد  
متخلخل میشود رطوباتی که در آن عضو است سبب غلیان و زیا  
میشود چشم و آن عضو را عظیم میسازد علامتش حمی چشمی و  
و انفخ با حرارت است علاج آنست که فصد نمایند اگر خون غالب  
باشد و استفراغ و عطبوخ و هلیجات بفرمایند و اجتناب نمایند از  
اشیاء الحاره و حریفه و اشیاء <sup>محره</sup> مثل کرات بیاض با دروج و انکبال  
بفرمایند چشم را بجز هاشیکه بریدند مع میکنند با استفراغ ماده  
مدحه نمایند مثل برو و صغیری و آن توئیای کرمانی است که در آن

که در آنغوره پرورده نموده باشند و بچشم بکشند و یا سبب ضعف  
 سوخاچ طراساچ بدون ماده است که گرم مینماید اعضای بصیر را  
 بقوت حرارت و تخفیف مینماید و طویات چشم را بسبب فرط تکلیل  
 پس کم میشود روح و فی پینه از دور و علاءتش صغور و عور چشم  
 و قلت سیلان در حد است از چشم و از انف سبب تحقیق مقدم و ملخ  
 پیش آرکت و اشتغال بهم میرساند در نزد جوع بجهت اشتداد حرور پس  
 و بچشمین در وضعهای روز و در نزد اشتداد حرارت و بجهت <sup>سهال</sup>  
 بواسطه استیلا پس و جفاف و کم میشود ضعف بعد از اکثر اوج  
 بواسطه تطیب و تبرید علاء چشم تبرید و طب است تا اینکه منطفی نماید  
 کثرت رطوبت حرارت را و در پنهان ناید سر را و تسعید باوهان بارد میکند  
 مثل روغن بنفشه و نیلوفن و بریزند روغن باروم شرمین را بچشم و بسیار  
 تناول نمایند از غده و مجنه و یا سبب ضعف چشم و ضعف مقدم است  
 بدون اینکه علی در چشم هر سه و علاءتش است که ضعف البصر است  
 و جوع بسبب انقضاء بیش علاء حق تفتیه اگر متلی باشد و تقویت  
 نمایند بعد از اجوار شدن است بسبب نفاذ رطویات و ضعف <sup>علا</sup>  
 مثل جوارش سفر جلی و جوارش جالینوس و کوفی و یا سبب ضعف <sup>بصر</sup>

در غده که در روز و در نزد اشتداد حرارت و بجهت سهال  
 بواسطه استیلا پس و جفاف و کم میشود ضعف بعد از اکثر اوج  
 بواسطه تطیب و تبرید علاء چشم تبرید و طب است تا اینکه منطفی نماید

از ترکیب

از برای مشایخ است بسبب نفاذ رطویات و ضعف حرارت غریزی از  
 تصویف و در رطویات فضلیه و اصلاح نمودن و نفخ دادن ایشان را پس تصرف  
 میکند در انظار رطویات حرارت غریبه و متکرج میسازد آن رطویات را  
 مثل ترکیبی که علاء ایشانغوره میشود و یا سبب کثرت بخارات رطوبه و ضعف  
 مزاج و ملخ و ضعف فزجه است ایشان بعلت اینکه مزاج ایشان بارد  
 یا بس است و بعد از اعتدال بجهت اینکه معانی حیات است و علاء آن  
 برای این قسم ضعف بصیر نیست بجهت استحاله اعاده معدوم اما  
 علاج باید نمود تا اینکه زیاد نشود به تنصیف و علاج از رطویات ضعیف  
 و الکحال باید نمود بچشمهای چابک چشم مثل شادنج عدسی و زرد  
 الجی و هلیج زرد تا اینکه دفع نماید رطویات را و تفتیه نماید آن رطویات  
 در چشم و بکوی تبیاد و تبه مقویه مثل سر قهاصغهای و توتیای کرمانی  
 و یا ط و شان علت از تکدر رطوبت بضمیمه و قلت شفافیت آن است  
 پس مانع نفوذ نور میشود بسوی ظرح یا انطباع شخ و رطوبت بیرو  
 علاءتش است که پیوند علیک تمام عینش پرده سیاهی بعلت آنکه  
 در هنگامیکه در او انکند و شیان علی او علی خیال میکند علیک  
 انکدران و شیان پرده سیاهیست و ظن نمودن و بصیر بسوی ارض <sup>است</sup>

از نظر نمودن بسوی سما بسبب اختلاط اجزاء با ن روح و مایل نمودن  
 ان اجزا بسفل پس میباشند اسفل عین استند و درت از اعلا ی او  
 پس از جهت نظر نمودن بسوی سما اصغی خواهد بود و این رطوبت  
 مکرر میشود با ان استیلاء غلظت سوداویه بر بدن پس رطوبت  
 از ان غلظت بسوی دماغ آنچه سوداویه غلیظه مظهر و متجلی میشود  
 در دماغ بسوی اختلاط سوداویه و نفوذ می نماید چشم در عرقی که  
 نفوذ می نماید از دماغ بسوی چشم و مکرر میسازد بقیسما بسبب  
 غلظت و سوداویا بسبب کثرت جماعت است که درت بیغی بعلت  
 آنکه کثرت جماعت استغراغ میکند جوهر غذای اخیره از جمیع بدن  
 سما از دماغ پس در جماعت استغراغ از دماغ پیشی میشود و از جهت  
 اکثر انقدما گفته اند اینکه جمیع ماده مینماید از دماغ است و اکثریت  
 استغراغ بی تجویف میشود دماغ تجویف بسیاری و معالجت میکند  
 او را چشم در حقیقت پس خشک میشود بیغی و جمیع میشود چشم  
 و کیفیت میگردد و میرود از او انراق و ناره و بی بیند صاحب و عیون  
 اصلا که بسیار استغراغ شده است با سبب منصف بصیرت  
 تدبیر در عاقل و مشا رباست و عدالت معشاه است پس طارث میشود بد

در این بیند در بر و نشانی سوداوی  
 اگر قدر باشد

رطوبت

رطوبات غلیظه از سوء هضم و قوی رنج و مکرر میشود بقیسما علاج  
 استغراغ بدن است در نزد امتلاء بطیوخ افتیمون و غار یقون و حوفا  
 و اج و تبدیل ویست در جمیع اقسام بسوی تجویف یا بسوی تطیب  
 و یا حدوت منصفه ان تکدر رطوبت بطیبه است و این تکدر از اجتمع  
 رطوبت عقیبه سوداویه است سیال در دماغ پس سیلان میکند  
 ماده چیری بسوی چشم و علامتشانست که این رطوبت مکرر میشود  
 چشم را و تارین میکند با تمام بجهتیکه منطبع نمیشود در روی چشم  
 محسوسات بدون اینکه ظاهر شود از برای آنی با ان تشداد آنی  
 و متجلی میشود این رطوبت و زایل میگردد در خلقت بزوال از غلظت  
 از دماغ علاج استغراغ سوداویست و تلویف تدبیر است تا اینکه  
 متولد نشود فصل سوداوی و باید صاحب منصف بصیرت اجتناب  
 از غذای غلیظه و معقول بجموع است یکی از افعال و حرکات و جمیع بجهت  
 مثل جمیع کثیر و طول نظر بسوی مشرقات و قرائت خطوط دقیقه  
 با نره و همچنین اعمال دقیق و نوزم بر امتلاء و معشا بلکه کسی که ضعف  
 دارد باید بصیرت ناید تا غذا هضم شود بعد بخواهد بر امتلاقی ضرر دارد  
 و اشیا بجهت طبعیت بهم مضی است مثل اشیا ماله و حویله و



مغز است و اما قیاس نافع است از خنثیت آنکه تنقیه معده میکند و بعضی  
و کثرت بواسطه آنکه تغذیه مواد را می کند و اگر ناپاچه باشد باید  
بعد از طعام قیاس کند و استحمام مغز است و لزوم مفرط مغز است و کثرت  
فصد و حجامت مغز الیه معنی است و اغذیه به مالجر و قیفه و غیره  
غذیظ و کران و وصل و با دروج و بنون نفع مثبت کوبند و بعضی  
هستند از جمله معالجات که نافع است و ضعف مغز را تا اول نمودن تلخ  
مشویست و اما اکل لحوم افاجی بقاعده که مسعود است در کتب  
مطابق است چشم است و نافع منصف و از جمله روای که نافع  
اقسام ضعف مغز را علاج هم این مساوی بگویند و آب بیان و عسل  
مخلوط نمودن که نافع است و همچنین نشانی و اران نافع  
بلکه جویج و اران مفرط و عوجا نافع است تقطیر آب با دروج بسیار  
نافع است از ادویه جیه معتدل است که بسوزانند و در علمه  
کو در باسی دانه هسته هلیله زرد و بید سخی نموده داخل نمایند  
در آن یکمقال طفل غیر حرقه را و کمال نمایند بسیار نافع است و نیز  
ان جمله معالجات است که بگردد عصاره انار ضرر ترش را و بجز شانسند  
تا نصف شود و مخلوط نمایند قبل از تغذیه غسل و در آنجا بپزد

بگذارد

بگذارد و بعد استعمال نمایند و نیز از جمله معالجات است که نافع است  
انارین را و در آنجا در ماه بگذارد و صاف نمایند و بر زرد در قیاس  
او صغری زرد در طفل نوزاد در متساوی نرم نموده داخل نمایند چشم  
بکشند و از حیوانات ماخوذه چشمی بچشم منصف چشم و روغن زرد  
روغن بید القادر روغن فجل روغن حلیم روغن سوسن روغن  
مروغن روغن با بونه هم بسیار نافع است کمال چشم و کس  
هم بسیار نافع است بچشم منصف به شستن سر و زدن هر روز  
منصف به ششخ بسیار نافع است و کشتن چشم در میان آب  
صاف نفع دارد و ضعف مغز را بجز عسل از برای شبان کمال نافع  
ظفل با سوسن نافع است زعفران ظفل با سوسن با زهره کا و بر  
چشم بکشند بچشم منصف به نافع است صفت کحل که فقط بچشم  
چشم و ضعف مغز را نافع است و تیشای اشیا فایده خاصه  
کافور دانک انار با بوزره یا آب بسایند و هر صبح چشم بچشم  
کحل دیگر که نگاه دارد چشم را بر طمان چشم و نفع سرعت قبول ماده  
زرد میکند بگردد سر قدا صغری را و تغذیه نمایند در همان چند روز  
پس بچشمه باب باران بسایند و نوشای را نیز بچشمین دستور تغذیه

نایند پس بکمر نام از آن سوره ۲ و ازین توتیای اقلیمیای مغول از هر یک ۲  
 مثقال و از توتیشای مغول هشت درم و وارید ناسفت و بد آن هر یک  
 دو درم سازج هندی زعفران از هر یک یک درم کافور نلت مشاء در یکی  
 و اجحاز است و در آب باران بسایند و در یکدیگر نیکو صلابه نموده  
 با ایله پیکر مزوج نمود و صبح و شام بچشم کشند کحل که نور بیاورد  
 که از رطوبت منخیف شده باشد نفع دهد بیست مثقال توتیای مغول  
 خشک را صلابه نمود و آب باران خمیر کرده بمشک کنند و صلابه کرده با توتیای  
 مذکور و نیکو نموده استعمال کنند صفت کحل زعفران که نافع است  
 خلعت بصیر و خلد و سیلان رطوبت از عفران ۲ و از رطوبت ناسفت سفید  
 یکدان نیم نیشاد نیم ماز و نیم زرم نموده کحل صلابه استعمال نمایند  
 صفت کحل الجواهر از قرآبادین شفا بی که بصیر را قوه دهد و نیز گردند  
 سوره اصغفانی ۷ و توتیشا اقلیمیای طلا ۲ و وارید ناسفت ۳  
 و عفران نیم سازج هندی ۲ صلابه نموده در چشم کشند کحل الجواهر  
 دیگر کتاب مذکور که همین نظ صفت دارد سوره ۲ توتیای رومانی ۳  
 لید و توتیشا ۲ و وارید ناسفت سازج هندی امشک یک کلوچ سلا  
 نموده استعمال کنند کحل الجواهر دیگر که نافع از هر دو قسمت از کتاب مذکور

سورمه

سوره اصغفانی ۲ توتیای مغول هندی ۲ و توتیشا عفران  
 سرخ و هندی نیکو عقیق سرخ ما میران چینی فلفل سفید دار فلفل  
 اقلیمیای طلا و نقره رومی سوخته از هر یک ۴ و جان چری و وارید  
 ناسفت سازج هندی مکده یا قوت سرخ لاجورد شیشه زعفران  
 تویال مس سوخته از هر یک ۲ صلابه کرده بدستور استعمال نمایند  
 کحل غریزی از کتاب مذکور که بصیر را نیز گرداند و نار یکی چشم بود  
 و در محدود سبل را نافع است سوره اصغفانی سوخته اقلیمیای  
 طلا و نقره شاد رخ علسی مغول توتیای هندی مس سوخته  
 مکده ۲ زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ مشاء سکر چوق نعل ۳  
 دانگ صلابه کرده در چشم کشند کحل جلائی سرد که نفوس حاکم  
 میکند و ضعف بصیر سوره اصغفانی اقلیمیای نقره سفید آب  
 قلع نشاسته از هر یک توتیای ۳ طامیران کوفته و از هر دو نیمه طلا  
 نایند صفت کحل که از منجاج است و معروف بدو اما کتاب از آن نشاد  
 نقل کرده حفظ صحت با صبر میکند و رطوبت چشم را زایل و تقویت  
 میکند شیان فامینا نیم کلسر از هر یک یک درم سوره اصغفانی  
 باب باران پرورده ۲ هیلند زرد نیم درم کافور یک درم لک کوفته و از

پنجم کحل نایند کحل دیگر از منهای که نوز با صوره بیفزاید سوخته سفید  
 مغول یا دوقه فلغل در آن فلغل ملخ اندازد ای زیدالجمی که گفته اند  
 خور پنجم کحل نایند صفت کحلی که بطلاید هده چشم را و صفت منهای  
 ذکر کرده که من این کحل را برای خود ساختم و تجرب نموده ام و فرح  
 شد ام سوخته صغفانی بروراید از هر یک امشک یک قیر طسوز  
 صلا به نمود و در ورید رهنمل کرده خشک نایند و جوتبه بکر با کباب  
 تر کنند و مشک را داخل کرده خشک کنند و باز باب را زبانه تر کنند  
 و جوتبه بکر خشک کرده استعمال کنند صفت کحل با سلیق از این صلیح  
 که نافع است ظلمت بصیر را و رنج میکند جمیع اوقات چشم را از سنج  
 این افلیمیای نقره کاسر حقی مکه که قالد نوزشاد در فلغل سوخته  
 اصغفانی قره نمل نمک هندی مکه ۲۰ بدلیج اکافور مشک از هر یک  
 یکدانگ کوفته و از جوی پنجه استعمال کنند کحل دیگر از این صلیح که نوز  
 با صوره را بیفزاید توتیای رسته جوتبه باب و پنجه شسایت و خشک کرده  
 ز جید فلغل در فلغل فامیران کد اوتیا را باب را زبانه ساشیه  
 کحل نایند شیبات جلای نیمی که تقویت چشم و منح افات و سبل و سبل  
 رفیق و معمور که در نافع است منقول از تحفه توتیای کرمانی

ملیده

ملیده زرد غیر مقشور که یک ما که از شاد رنگ زرده چوبه ۳  
 درم زنجبیل صمغ عربی از هر یک ۲ با کباب سیر شند و بدستور  
 سازند صفت برودناری که قوه با صوره بیفزاید و محالفت چشم کند  
 توتیا و قشیا افلیمیای نقره سبل سازج هندی مکه را وراید  
 ناسفته ۲ کافور یکدانگ صلا به کرده استعمال نایند و از جید طلی که  
 عارض نور میشود تخم لانت شازه است یعنی نادر الوقوع است و آن  
 با این طریقی است که تعبیر میکنند ناظر که کویا شکل اسطوانه از دظان  
 و تفریح میشود از پیش رو چشم او که هر چه بالا میرود این اسطوانه متعجب  
 بشعب میگرد و سبب این علت سوداوی است که حاصل شده است  
 در اثر این پس و تفریح از او آنچه بسوی دماغ که محالطه میناید روح  
 با صوره را و بالا میرود و متعجب بشعب میگرد و پس در آن سینه است  
 خیالاتی مناسب و این آنچه سودا و تیر در لون و شکل را و بعضی  
 گفته اند که این آنچه سودا و تیر بواسطه غلظت و کدور و بی کدور  
 میشود بعضی از آن آنچه چیزی را که محاذی بصیر است پس دیده  
 میشود این متعجب مثل سودا و عمل جنس بسوی دماغ بر و کاست  
 اگر ممکن باشد از صدغین یا از خلف از بین نایند که منسلک نایند طریقی

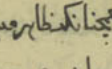
آنچه را بسوی دماغ تقسیم نمایند بدن را از خلط سوداوی بطریق  
 انبوه تا اینکه بقیه نشود چیزی از بطارقت از طریق شریانی بسوی دماغ  
 و گاهی دیده میشود خیالات که گویا شطابا از آن خلق از چشم شود  
 در بعضی اوقات در حدوث از قسم از امتلاء شریان است از دم یا بجز  
 و طایفه دست میدهد که نزدیک است محقق بشود از دم شریان علی  
 فسد است و استخراج است بعد از فسد زیرا که قبل از فسد شرف  
 انصباب مواد است بجا که مواد جناب نماید از اعنیر کثیره الغذاء مثل  
 حلویات و گوشت و چربی و گاهی بی پند انسان قدام نمیشود در  
 عطسه نمودن یا در حال بهم مالیدن چشم اشیا سفیدی که صحت  
 مینماید از اسفل بسوی فوق با هبوط میکند از فوق بپند و بعد  
 از تقسیم از امتلاء معد است یا از امتلائی که در حوای چشم پدید آید  
 دماغ است از لطوب بلغمیه علامت چشم تقیه دماغ و معده است  
 محبوب و ایارجات رخا و اصلاح نایند مثل روح مطبوخ یا بخود  
 و در چیزی و قسم دیگر از تخيلات مستکمی پند چیز بزرگ که یک  
 و مسافت میان مبصر و مبصره قریب است زیرا که اگر مسافت بعید  
 باشد هم ایند شئی کوچک را بزرگتر پند بعلت آنکه در وقت بجز

شعاعی

شعاعی است که به شمس و خورشید مستند می باشد که سران مخروط در نزد  
 خط قد باشد و تا غده وی بر سطح وئی تفاوت میکند مقدار وی  
 از جهت مخروط و کبر بحسب مخروط و اوید سرخ خط و کبرش را که بوده  
 باشد مخروط شعاعی اطول سا تا را و یا او احدی میشود پس  
 اندر یک میشود شئی اصغر عملی علیه یا بر خطی که شکل مخروط  
 قریب مخروط شعاعی میگردد و گویا منطبق شده است یعنی از ان  
 وی بر بعضی دیده میشود این شئی مثل نقطه و این قسم از خیالات  
 سببش رفت نور و قوت چشم و پس مغیر میشود در آن شئی که  
 در آن میگردد و در وقتیکه بطلیدی رسید و جمع شده بطلان رفت  
 نوری که از ضیق تعبیه می باشد پس بدین سبب که ان نور  
 بسوی مقدار را چینی بعد از انتقالش بر سطح انصاف محسوس  
 پس کس میشود شئی که واقع در آن نور است و دیده میشود اگر از آن  
 چیزی که دیده شده است و سبب رفت نوری که باعث خیالات  
 میشود انضخاط عصبه عموماً و ضیق و نیست یا است ایضاً  
 پس خارج نمیشود از آن عصبه بمقدار لبی بلکه دقیق سیکرد  
 بحسب ضیق معده و علامتش تریب است اگر انضخاط در آن

که باعث اینج عصبها گردیده باشد و متعین و معین شده باشد  
و تجزیه و تلف و طوبت نماید اگر حادث از رطوبت مورد که بگذرد  
است و طبع و انطباق بعضی اجزای وی بر بعضی شده باشد و قسم  
دیگر از خیالات است که می بیند شئی صغیر را کپی و مسافت  
میان آن او و بصیر مبصر قریب است بعکس اول و سبب آن چیست  
بلکه غلیظت شفاف است مثل آب و بلور و شیشه صاف که حاصل  
میشود میان نور و بصیرات پس محتاج است نور این که منعطف  
شود در مخ این جسم پس شئی صغیر را کپی و بیان  
این مطلب است که خطوط شعاعی در آن چنانکه بر سطح مخروط شعاع  
است که نفوذ نماید بسوی وی منعطف میشود و در نزد رسیدن  
وی بسوی این جسم غلیظ اولاً پس میرسد بسوی وی و قاعه  
مخروط در این وقت میبایست بقدری از خفیت مغز و کبر پس  
اگر بوده باشد مخروط شعاعی در این صورت برقد و مخروطی که نفوذ  
نموده است در هوای منعطف بشود سطح وی بسوی جهت تمام  
میباشند قاعه وی بالقره و در مغز از وی پس باید است آنکه  
بوده باشد مخروط شعاعی در اینجا اعظم از مخروط شعاعی نافذ

در هوا

در اوقات این که قاعه وی بعد از انعطاف بسوی تمام بقدری باشد  
پس میگردد زاویه راس مخروط در اینجا اکبر از زاویه مخروط شعاعی  
نافذ در هوا متوسط متشابه در ذیقه با واحدی وی پس می بیند  
شئی را اکبر همچنانکه ظاهر میشود از شکل این  پس خطان  
داخل آن واصل بسوی عنبیه است در وقتی که بوده باشند در هوا  
و خارج آن واصل آن هستند یعنی ما که در آن رطوبت غلیظت باشد  
چنانکه دیده میشود که اکبر در ایالی شتت اکبر بواسطه غلیظت رطوبت  
هوایی منعطف میشود و خطوط شعاعی ما که در غلظت هوا تا آنکه  
میرسد بسوی اکبر و همچنین در قعر آب و مخروط در تحت باور  
صاف و همچنین کسی که منعطف باشد بصورتش در نزد قاعه مخروط  
دقیق که عنبیه میگذارد بر چشمش پس نیکو میشود بصورتش علاج  
این علت است فراغ دماغ با اجزای آن باید نمود و تنقیح محل از رطوبت  
فرمود تا مساعد نشود آنچه رطوبت بسوی دماغ و تنقیح طبقات  
چشم با کمال مدد معده بفرمایند مثل با سلیمون و کاهی خلوص حیاه  
باین قسم است که می بیند شئی واحد را اشیا کثیره اگر مسافت میان  
دانش و وی باشد <sup>بصیر</sup> و علت در این است که شتت یا از رطوبت حاصل میشود

مایه بصیر و بصیر است و هر بنظیر میباشند و نورانی خود از مهورات  
و مابین هر بنظیر و بنظیر دیگر پوشیدگی بیشتر و پس از این جهت بدیهه بیشتر  
جسم واحد مثل اجسام کثیره علی کج تفتیر و عاقل روحه است و این است  
از اعدای غلیظ و ترک عتیبه تا اوله فصول غلیظه شود و نورانی  
و سه هر طرف نماید تا اینکه تخفیف نشود و رطوبت و زیا در کرد غلظت  
و کسافت وی بسبب تحلیل رفتن و قیوت باقی ماندن غلظت وی و  
دیگر از خیالات هست که شخص تحلیل میکند که در میان یا بسیار او شخص  
استاده و علت این است که عارض میشود از برای رطوبت بیعی <sup>بعضی</sup>  
از او که در وی با جهت سوء مزاج بارد رطوبت غلیظه یا بارد و یا بسبب  
که عارض میشود از برای این بعضی بسبب تغیر و متغیر شدن صفات وی <sup>بعضی</sup>  
حرارتی است که حادث در آن رطوبت میگردد و مفصل میشود و مراد  
انجریه هوائیه و این بعضی کدی باشد بر جنب از رطوبات ندر و سطوی  
علاج اگر ماده هم سیدک باید استغراق نمود و الا نمیدر غذا نماید و الا کمال  
چایه مثل شیان حرارت مذکور در زول اب کند و گاهی خیالات عارضی  
از برای چشم که بی بند صاحبش که گویاشی ساقط میشود از مواضع عالی  
قدام چشمش بختی که جرح و ضرر باد میارود از او و علتش است که بخلد

میشود

میشود از دماغ چیزی در وقتیه دون و قتی بصیری طبقات چشم  
پس خیال میکنند این شی از نواح است و جرح میکند و رجب لون این شی  
متغیر معلوم میشود از چه مظل است و علاجهش ضد استغراق <sup>بعضی</sup>  
و تفتیر خنثی تا غلیظه نماید ماده را و منع از انصباب کند و گاهی خیالات  
هم میرسد باین قسم که صاحبش از نزدیک بیشتر بندد تا از دور چشم  
دیگر است که از دور بیشتر بندد تا از نزدیک و قسم اول میباشد بسبب  
ضعف و قلت و وقت روح اگر مکان دور نگاه کند منفرق میسازد  
او را و قسم دوم میباشد جهت غلظت نزدیک در وقتیه که نگاه بدور  
می نماید لطیف میشود بسبب حرکت کردن و بصیری بندد علاج قسم  
اول ترطیب بدست باغذیه و طبعه مثل محرم حملان و طلاء و <sup>بعضی</sup>  
سمنه زرده تخم مرغ و استعمال حمام و مائه تا تر و مویخ را س با <sup>بعضی</sup>  
و طبعه مثل روغن نیلوفر علاج قسم دوم استغراق با اراج و تر <sup>بعضی</sup>  
رطوبه و الحال بروغن یا با سلیقون است و از جمله علل نورخضر  
است و از علت مولودیت با انسان این طریق که میباشد طبقت عتیبه  
و قریه هر دو هر قتی که نوزاد میکند و این طریق دو طبقه صق و شعاع <sup>شمس</sup>  
و میباشد بقیسه در اصل خلقته تلبله پس بی بند دیدن در <sup>بعضی</sup>

11

همچنانکه مزاج او است در روز بواسطه کلال جلیده و در نگاه کردن به  
 شوره می رساند و تفریق میشود روح آلوده باشد در نزد غروب غم  
 روز آبی می بیند بدن قوی سبب زوال مانع رکابی میباشد سبب علت  
 ضعیف پس در سایه غروب می بیند و در افتاب ضعیف میشود و جمع  
 و ضیق هم می رساند و از این جهت نامیده او را خفش پس بدست که خفش  
 در وقت صبح عین است و علاجی از برای علت نیست و در نزد اکثر ارباب  
 این کیفیت را من است علت آنکه نداشتن اندام و بعضی دلیل است بر ضعف جسم  
 از رطوبت و بعد کمال ناپدید چشم را بر تریای هندی و سورقه اصفهانی  
 و خاک تر بک مورد و خاک تر کلنا در تاری تا قوت چشم ناپدید و تجدید  
 رطوبت کند رکابی کمال کند خفش بخیه اول بده و در وقت بنفشه زینا  
 سیاه که در ایمان و صفات را و جمع نور شود بلب سواد و تقویت چشم  
 ناپدید بر نظر نمودن بسوی خلق و خصوصیت روغن بنفشه علت آنکه در  
 او لطفاً از هیچ دردها است بدن خلقت و ملایم با اوج چشم است یکی یکی  
 از احوال نود عشاء است که بجهت شکر و است و از علت است که می بیند  
 صبح چشمی که آب را هم می بیند در روز ضعیف میشود در روز غروب غم  
 و سبب این علت بخارات غلیظه است که مکند زمین ماید روح را و غلیظه و خشک

کوفت صفت چشم است با ماده که در حال است و در بیان این امر که در کتاب است

میکند

و تکلیف میکند او را و در روز تالیف میشود ان بخارات و تحلیل میبرد  
 بسبب لطیف نمودن شمس و منق و حرکت قطره وان آنچه را و در روزی  
 بیند و در شب نمی بیند بسبب برودت هوای شب و رطوبت و غلظت  
 و سکون پس کتف میشود این آنچه و غلیظه میگرد و این بخارات است  
 که می باشد متولد در معده یا از معده متصاعد شده و به بلع رسیده  
 و رفت میانه دو چشم است که آنچه سببش آنچه در معده باشد تغییر میشود  
 در وقتیه دون و آنچه آنچه سببش آنچه معده باشد ضعیف میشود در  
 خلط معده و زیاد میشود با متلا معده و کاهی غلیظه میشود و مکند  
 نوزاد معده و مت راه رفتن در افتاب بطلت آنکه تحلیل میبرد و لطیف در  
 و باقی میماند غلیظه او و کتف میشود در شب و اکثر اوقات از برای ایجاد  
 عیون و اسحه اتفاق می افتد و علامت استفراغ رطوبت مولده این آنچه  
 است یا ابارجات و غراغ و تطبیق ناپدید بطلت و کندش و مکند  
 و صبر بواسطه آنکه عطاس لطیف آنچه و رطوبات میکند و قطع میاید  
 ان رطوبت را بجنف و انکاب ناپدید میاید بطلت مثل اب را از باغ شنبلیله  
 و غیره خوش و نام و سداب را و بخورد هند آنچه را و هم بخورد هند آنچه را  
 حکم در وقتیکه کباب میماند و اطعام ناپدید از آنچه که او و بر میاید

در وقتیه دون و آنچه آنچه سببش آنچه معده باشد ضعیف میشود در خلط معده و زیاد میشود با متلا معده و کاهی غلیظه میشود و مکند نوزاد معده و مت راه رفتن در افتاب بطلت آنکه تحلیل میبرد و لطیف در و باقی میماند غلیظه او و کتف میشود در شب و اکثر اوقات از برای ایجاد عیون و اسحه اتفاق می افتد و علامت استفراغ رطوبت مولده این آنچه است یا ابارجات و غراغ و تطبیق ناپدید بطلت و کندش و مکند و صبر بواسطه آنکه عطاس لطیف آنچه و رطوبات میکند و قطع میاید ان رطوبت را بجنف و انکاب ناپدید میاید بطلت مثل اب را از باغ شنبلیله و غیره خوش و نام و سداب را و بخورد هند آنچه را و هم بخورد هند آنچه را حکم در وقتیکه کباب میماند و اطعام ناپدید از آنچه که او و بر میاید

باشند مثل حلیمت و فروغ و خرد مغیره و بخندان تا این که تقطیع بلغم  
و تلخیص کنند و الکحال نمایند با این دو اگر قدوی دار فضل با و از پاره و  
بگویند و بچکر بپاشند در حال کباب نمودن و بعد از کباب شدن آن طفل  
روح و رازیا نماز بکر بگویند و نرم گویند بچشم کشند و از کباب چربت  
گرفرو نمایند بچکر بزیند دانه دارا فضل و روح و او کباب آیند و آن آب  
که از کباب بکوبند بیرون میاید بچشم بکشند صفت کحل که شبکوری چشم  
محراب است بکر بزرا شهر شهر کرده و یک قطعه از آن بروی اجری بندارند  
و بروی آن چند دانه دار فضل بگذارند و قطعه دیگر را بکر را بروی  
آن بگذارند و در نوری که نان پخته باشد بگذارند تا بکر کباب شود  
پس آن دار فضل را بپودند و در وقت کسوف یا اندکی مشک صلا بکشند  
و آب آن بکر را در حال کباب شدن بکوبند و در دو سه صلا بکرده آن  
کشند و یا زنجبیل کنند و در وقت حاجت مثل کحل صلا بکرده در چشم  
کشند کحل دیگر که بجهت شبکوری نافع است صفت آن بگویند زهره بزرا  
و با غسل مخلوط نموده در ظرف چینی یا سینی کمره بروی خاکستر یا  
کرم گذاشته بر هم زدن پس میلی در آن کرده استعمال کنند صفت روشنائی  
که از برای شبکوری در ضعف باصره نافع است کاس محرقه شاد رخ مغزوله

فلک

فلک دارا فضل شیخ فضل زعفران از برای چشم زنجبیل زرد بودمان  
از برای اقلیمیا ۲۰ بدستور کحل سازند قطوری که شبکوری را بر آید از  
شعانی آب سلاب آب کشن را مساوی بچشانند تا نصف رسد و در  
بچشم بچکانند شبکوری را بر آید و یکی از او را نور چشم است و آن نند  
عشاء است و روزگور صیگویند و آن غلغله است که روزی بنید  
و شب را بروی بپند و پیش وقت وقت روح است پس کحل  
مردت تا صفت شمس و حارت او محقق میشود در ولیمت و بروی  
بواسطه علم تحلیل و بعضی از حکم گفته اند سبب انطوائی است  
که بجهت روح در دماغ میشود پس باسد میسازد روح نفسانی را که بار  
بهر است بواسطه جن بعضی علاج این قسم تزیینت دماغ است بچکر  
شیرینتر تا و روغن بنفشه و روغن آرد و روغن اجسه میر و در وقت  
ریمان یا شراب نیلوفر و صندل و عروس نماید در آب سرد و چشم را بکشاید  
و تغلیظ دم کند بهر آنکه در کباب چرخ و حلال تا این که دم غلیظ شود  
کرد و از جمله عمل نور قراست یعنی برف زدن و او کارانی است که  
حالت میشود از برای بهر آنکه هر دو برف بسبب رجوع نور در  
شعاع شمس بسوی چشم با کثرت بیاض برف که باعث تفریق نور و ضعف



میشود بی پند چیز را درست علاج است که بیاد و دیار بی سیاهی شود  
 و بس نماید پارچه های سیاه را و بسندند در عصبه سیاهی بر سر چشم تا رفع  
 شود لکن بوی او در وقت نمک کردن و بهتر از همه نقاب سیاهی است که از  
 اسبی بافتند و بصورت می بندند و او بسبب سوادیکه در جمع نود  
 میکند و بدتر شدن شتر چشم تا اینکه غلیظ کند روح را و خون را بد طبقا  
 در ایل نماید از او کسافت نورد و بترسند چشم را با آب گرم تا از طب چشم  
 و روح نماید و بترسند کند و از آنکه کفایت و تقاضای مسامات نماید و  
 باین برف زدند و وضعف و گمادی هم باشد بسبب احتقان بخارات و کفایت  
 طبقات و انسداد مسامات اوست از برد و مستحیل شدن بخره مخفی  
 در اوست هموار رویه پس باید معالجه بحالات نماید مثلا انکاب برهنگ  
 که طبع شده باشد در افعالش و بول نوزم و پوستهای خشک سیر و زونا  
 خشک و تحلیل و با بویخ و همچنین از معالجات بجز به است که پارچه سنگین  
 خرب داغ نموده قدری شرب بر روی بچکانند و چشم برف زده را بر بخاروان  
 بلدند از اندوه نماید تا که پارچه مسی که گفته در میان شراب بنیندازند  
 و چشم را بخوردند بسیار نافع است و دوائی که در زمان نافع است و طلا  
 عاظم را با سیله کشند و فسیله نرم بصل او ده کرده درون بکمانند

بخاک

بخاک که هفتاد تن این منفعت دارد و آنچه در علاج این مرض بجز منور هم  
 میل رخ است کشیدن در چشم باین دستور که ریخ را بشکل سلخته در چشم  
 کشند و چشم را بخار برف داشتن باین نحو که طوفانی را بر روی اش  
 اندازند و چشم را بخار نمایند و از جمله اوضاع چشم زهاب بصورت در  
 مطامیر و جروس و ظاهر و ظاهر جمع مضمون است و آن که در هائست که  
 طعام را در باطن پنهان میکند و این حالت باذن میشود بواسطه چشم بسیار  
 در مکان خلط دارند و قلت لظن خوردن بسوی خواب چنانچه که غلیظ  
 میشود روح را و زیاد میشود ماده نوز را بسبب تحلیل و انسداد  
 میداد بخارات غلیظه و رطوبات را از چشم پس قلت ضوع و کثرت خلط  
 کثیف میکند بصرا و غلیظه میکند و از این بقاء سبب تلخیف محال میشود  
 میکند مجاری بسبب جلا رطوبات و غلظت رطوبات اصلیه و کثافت  
 طبقات تا اینکه خلط نوزت سیاهی جمع میکند بصرا و جمع سنگره  
 و کثیف میکند او را و بسبب که غلیظه میشود رطوبت بیضیه بسبب تلخ  
 فصول زوای و نکد ریح میرساند و سیاه میشود و مانع از بهر میگردد و  
 سبب بجهت خروج از خلط بسوی نور است بعد از سکون در آن خلط  
 در زمان خواب بکده نمیرسد و منع میشود نوز بقوه تا موزج شود و نوز

در وقت خواب در آن خلط چشم را از آن خلط چشم  
 در وقت خواب در آن خلط چشم را از آن خلط چشم

علاج پس متع میشود نغمه باز بجم نوزد و بیشتر میشود نوزد در نوزد تا علاج  
 میکند نوزد را ضو شمس همچنانکه نیست میکند ضو شمس صوم و جوارح را نوا  
 ملت و ضحفا نوزد علاج این علت اگر آنکند نوزد باشد در مجاری یا در  
 رطوبت بقی باشد باید استعمال نشاء و مطفه خود را که کمال و شایان  
 مثل کحل با سلقون و شیان و مرارت و غیر اینها از اغذیه و معاینه لطف  
 و اما اگر از خروج یکد ضحرا از کلفت بسوی ضو باشد پس علاج آنست که  
 نظر بسوی ضو شمس بکند و پسند از هر روی صورت بوقی که رنگ  
 شده باشد برنگ آسمان و همیشه نگاه نماید بر بار چهره شری که باهن کو بد  
 باشند لوز و غذای نیکو کند و ترک عشا و صوم و جماع نماید و آنچه  
 علاج نوزد بعضی چشم است اشعاع و ضو اشعاع اشتعالی در وقت مستقر  
 میشود نوزد او و بیشتر ضو میگردد و مندر است این علت بقرا  
 مکر اینکه برد ما باشد بعضی بسبب علیته در چشم مثل دمد و میل  
 غلیظ یا جوی در بعضی بعد ریضورت هند و بر مردم دماغ نیست  
 و علاج چشم تبرید و تزیب است تمام شده در روز دو و شنبه پنجم

شوال ۱۲

این را بر مژده بسوزانند  
 اشعاع را در اول است این است بر مژده  
 در وقت اشعاع و اشعاع در وقت  
 در وقت اشعاع و اشعاع در وقت



Handwritten text in Persian script, likely a library inventory or accession record. The text is written in a cursive style and includes details such as the date "۱۳۰۲" and the name of the library "کتابخانه مجلس شورای اسلامی".